قصص الرسول

يا داستانهايى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

 جلد دوم

نوينسده : قاسم ميرخلف زاده

تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است .

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است .

# مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

بر احدى از مسلمانان و يهود و نصارى و ساير فرق و مذاهب عالم، شبهه و ترديدى نيست كه پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضرت محمد بن عبدالله ١٣٧٧ سال شمسى پيش از اين، مطابق با سال چهلم عامل الفيل و سال ٦٢١ ميلادى در زمانيكه شرك و بت پرستى سرتاسر عالم را فراگرفته بود، در جزيره العرب بت پرستى، در ايران آتش پرستى، در هندوستان گاوپرستى و عبادت خورشيد و ماه و ستارگان رواج بسزائى داشت، طايفه يهود نيز بت پرستي و بدعت هاى ديگر و نصارى و روميان تثليت و شرك و خرافات ديگر بسر مى بردند، در مكه پيامبر اكرمصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ادعاى نبوت كردند و سيزده سال در مكه به دعوت قريش و ساير قبايل عرب به توحيد و خداپرستى مشغول و پس ‍ از آن به مدينه طيبه هجرت و ده سال نيز در مدينه مردم را به دين اسلام دعوت نمودند و در ظرف اين مدت اكثر مردم جزيره العرب دعوت او را پذيرفته و به دين اسلام مشرف شدند و اكثر كشورها مانند ايران و روم و سوريه دعوت حضرت را پذيرفته و از آن زمان تا اين تاريخ هيچ عصر و زمانى نيامد كه مسلمين منقرض شوند و تواتر آن قطع گردد، بلكه جمعيت آنها روز به روز به تزايد بوده است، از دوست و دشمن خبر دادند كه پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داراى مكارم اخلاق و صفات برجسته و اعمال نيك چه قبل از بعثت و چه بعد از آن داشته اند.

اما قبل از بعثت به قدرى حضرت در راستگويى و امانت و رفتار نيك مشهور بودند كه او را محمد امين مى ناميدند.

اما بعد از بعثت نيز به قدرى حضرت با مردم به حسن خلق و نيكى سلوك نمودند كه بسيارى از اشخاص به واسطه همين اخلاق به حضرت ايمان آوردند و با اين قريش و مشركين و اهل بيت مخصوصا طايفه يهود، دشمن سرسخت حضرت بودند كه نتوانستند چه قبل از بعثت و چه بعد از آن كوچكترين نقطه ضعفى در اخلاق و كردار حضرت پيدا كنند.

اخلاق حضرت يكى از بزرگترين معجزات بوده و معجزات رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دو قسمت مى شود:

١ - معجزاتى به زمان خود حضرت اختصاص داشته.

٢ - معجزاتى كه بعد از آن مى باشد.

اما معجزاتى كه در زمان خود حضرت اختصاص داشته كه قسمتى از آن عبارتند از:

شق القمر، سخن گفتن با حيوانات، سايه انداختن ابر بر سر آن حضرت، ناله كردن ستون مسجد از فراق او، تسبيح سنگ ريزه در دست حضرت، بيرون آمدن آب از ميان انگشتان رسول خدا، ساطع شدن نور از جبين مباركش، حضرت دست مبارك را بلند مى كردند و انگشتان مباركشان مانند ده شمع روشنى مى داد، بوى خوش آن جناب چنانكه هر وقت آن جناب از راهى مى رفتند تا دو روز و زياده از آن هر كه از آن راه مى رفت مى دانست حضرت از آن راه گذشته است، هرگز بوى بد به مشام آن حضرت نمى رسيد، هر گاه آب دهان به هر چاهى كه مى افكندند در آن بركت بهم مى رسيد و پر آب مى شد و به هر صاحب دردى كه مى ماليدند شفا مى يافت و دست مبارك حضرت بهر طعامى كه مى رسيد با بركت مى شد و از طعام قليل جماعت و عده كثير را سير مى كرد، حضرت همه لغت ها را مى فهميدند و به جميع لغات سخن مى گفتند، در مجالس شريف ١٧ موى سفيد بود كه مانند آفتاب مى درخشيد و...

معجزاتى كه بعد از آن حضرت باقى ماند:

١ - قرآن مجيد كه از بزرگترين معجزات آن حضرت است.

٢ - علوم و معارف و احكام و قوانينى كه از پيامبر يا بواسطه جانشينان آن حضرت انتشار يافته.

٣ - اخبارى است كه از امور و وقايع آينده خبر دادند.

٤ - حكمت ها، و مواضع و كلمات قصارى است كه در موضوعات مختلف از آن حضرت بيان شده.

بعضى از علماء در كتابهايشان ٤ هزار معجزه براى رسول الله نقل كرده اند كه ما حدود ٧٧ داستان از اخلاق، رفتار، زهد، شوخى ها، مواعظ و سخنان ، معجزات و كرامات و... به رشته تحرير در آوريم كه انشاء الله مورد رضايت حق تعالى و رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ائمه عليه‌السلام خصوصا حضرت ولى عصر (ارواحنا فداه) قرار بگيرد و دعاى حضرت شامل حال همه ما مخصوصا مقام معظم رهبرى شود و روح پرفتوح حضرت امام و عزيزانش و برادر شهيدم شهيد احمد مير خلف زاده و شهداى ايران با شهداى كربلا محشور فرمايد.

ضمنا از جناب آقاى مهندس محسن يزدان نظرى كه اينجانب را تشويق و در امور مالى اين كتاب تشريك مساعى نمودند كمال تشكر را دارم و ثوابش به روح پدر بزرگوارشان مرحوم مغفور حاج حسن على يزدان نظرى عائد و واصل گردد.

و همچنين از ناشر محترم حجت الاسلام سيد عبدالله حسينى و از برادر عزيزم جناب حجه الاسلام شيخ على مير خلف زاده كه تمام زحمت ها بدوش ايشان است تشكر مى كنم.

والسلام علينا و على عباد الله الصالحين

قاسم مير خلف زاده

# .آيا راضى نيستى كه من پدر تو باشم؟....

پيامبر عظيم الشان اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روزى براى اداى نماز عيد از منزل خارج شد ديد بچه ها با همديگر بازى مى كنند و شاد و مسرور هستند و ليكن در كنار اين بچه ها، بچه اى كه لباس كهنه و پاره بر تن دارد گريه مى كند.

حضرت نزد او آمد و فرمود:

مالك تبكى و لا تلعب مع الصبيان؟:

چرا گريه مى كنى و با بچه ها بازى نمى كنى؟

بچه، كه آن حضرت را نمى شناخت، عرض كرد: اى مرد! به من كارى نداشته باش، پدرم در يكى از جنگ هاى اسلامى شهيد شده، مادرم شوهر ديگرى كرده، مال مرا خوردند و مرا از خانه خود بيرون كرده اند، نه غذا دارم، نه آب و نه لباس و نه خانه اى كه به آن پناه ببرم! چون ديدم بچه ها با كمال شادمانى با همديگر بازى مى كنند، پدر دارند، خانه و كاشانه اى دارند، غم و مصيبت من تازه شد گريه ام براى اين جهت است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ دست بچه را گرفت و به او فرمود:

اما ترضى ان اكون لك ابا و فاطمه اختا و على و الحسن و الحسين اخوين؟:

آيا راضى نيستى كه من پدر تو و دخترم فاطمه، خواهر تو و على عليه‌السلام عموى تو و حسنين عليه‌السلام برادران تو باشند؟

وقتی كه بچه يتيم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را شناخت گفت: چگونه راضى نباشم يا رسول الله!

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را بسوى خانه خود برد و لباس نو به او پوشانيد و غذا به او داد و كاملا موجب خوشحالى او شد.

بچه يتيم با لبهاى خندان از خانه بيرون آمد و بسوى بچه ها دويد.

بچه ها گفتند: تو قبلا گريه مى كردى، چطور شد كه الان شاد و مسرور هستى؟

بچه يتيم گفت: من گرسنه بودم سير شدم، برهنه بودم لباس نو به تن كردم، يتيم و بى پدر بودم، پدرى چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌، خواهرى چون فاطمه زهرا عليها‌السلام و عمويى چون على عليه‌السلام و برادرانى چون حسن و حسينعليهما‌السلام پيدا كردم.

بچه ها گفتند: كاش پدران ما همه در اين جنگ، كشته مى شدند و چنين افتخارى نصيب ما مى شد، كه نصيب تو شده است.

اين بچه يتيم، به سرپرستى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ زندگانى مى كرد تا اينكه آن حضرت از دار دنيا رحلت نمود، هنگاميكه خبر رحلت آن حضرت به بچه رسيد گويا آسمان بر سر وى خراب گرديد و از خانه بيرون آمد، ناله و فريادش بلند بود خاك بر سر مى ريخت و مى گفت: الان صرت يتيما...الان صرت غريبا:

اينك يتيم شدم...، غريب گشتم.

بعضى از اصحاب، سرپرستى او را قبول كردند.(٣)

.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى مدينه شهر دين كو رسول الله  |  | يا امير المومنين كو رسول الله  |
| آفتاب عدل و دين شد نهان  |  | اندر زمين واويلا، واويلا  |
| اى مدينه كو بلال تا اذان گويد  |  | شرح اين داغ گران بر جهان گويد  |
| از فراق روى باز  |  | كرده ترك اين ديار  |
| واويلا، واويلا رحمه للعالمين رفته از عالم  |  | در جهان زد رحلتش شعله هاى غم  |
| محشر بر پا شده مرتضى تنها شده واويلا، واويلا  |  | سر زند با داغ دل لاله صحرا تا شود در دشت غم  |
| همدم زهرا سايه لطف پدر رفته  |  | زهرا را ز سر واويلا، واويلا دانه دانه اشك غم |
| بر رخش ريزد ناله يا ابتا از دلش خيزد  |  | قامتش خميده است خون جگر گرديده است  |

 (٤)

# براى نجات پيامبر هم دروغ نگفت!

شبى كه على عليه‌السلام فدايى پيامبر شد و در بستر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار گرفت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابوذر فرمودند: مرا از اين خانه بيرون ببر!

ابوذر اطاعت كرد باين ترتيب پيامبر در ميان روپوشى «كيسه اى» قرار گرفتند، ابوذر كيسه را به گرده خود گرفته و از خانه بيرون آمد.

گرگان و پهلوانان قريش وقتی كه ابوذر را ديدند، گفتند آن كيسه چيست كه در پشت حمل كرده اى؟

ابوذر با خود گفت: هر چه بگويم ممكن است آنها تحقيق كنند، و از طرفى مى دانست النجاه فى الصدق كما ان الهلاك فى الكذب نجات در راستگويى است و هلاكت در دروغگويى مى باشد.

گرچه در اين امر خطير، دروغ مصلحت آميز اشكال نداشت، و لكن ابوذر راستش را گفت جواب داد: در اين كيسه پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشد.

آنها گفتند: ابوذر در اين موقعيت حساس ما را مسخره مى كند، غير ممكن است او جاى پيامبر را بما نشان دهد، از ابوذر دست كشيدند.

(وَجَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ )

روى ادراك و دل آنها را پرده هاى ضخيمى قرار داديم، كه نمى فهمند.

ابوذر آن حضرت را آورد و در بيرون مكه به زمين گذاشت.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: اى ابوذر! چطور شد در اين موقعيت پرخطر راستش را گفتى؟!

ابوذر گفت: هرچه بر خود فشار آوردم كه دروغى بگويم، ديدم دروغ بلد نيستم!!

اين است كه رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

آسمان سايه نينداخت و زمين بر نداشت صاحب لهجه اى كه راستگوتر از ابوذر باشد.(٥)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هى نيارى بر زبان حرف دروغ  |  | حيف باشد زان دهان حرف دروغ  |
| من چو با تو راستم تو راست باش  |  | تا نباشد در ميان حرف دروغ  |
| آن اشارات دروغينت بس است  |  | نيست حاجت در بيان حرف دروغ  |
| نكته اى باريك گويم عذر آن  |  | كز چه آيد زان دهان حرف دروغ  |
| بشكند در تنگنا آن حرف راست  |  | درهم افتد گردد آن حرف دروغ  |
| فيض بس كن كى كجا سر مى زند  |  | از دهان آنچنان حرف دروغ  |
| گر شنيدى از كسى باور مكن  |  | او كى آرد بر زبان حرف دروغ(٦)  |

# پاى مبارك حضرت مجروح شد

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگاميكه شبانه از خانه خارج شد، به خانه خواهر على عليه‌السلام «ام هانى» رفت و صبح زود بسوى غار «ثور»(٧) روانه شد. آن حضرت در راه ابوبكر را ملاقات كرد، از ترس اينكه ابوبكر به مكه مى رود خبر به مردم مى دهد كه آن جناب به كدام ناحيه رفت، او را با خود برد.

نعلين را از پا در آورده و با سر انگشتان طى مسافت كردند، تا نشان پاى ايشان بر زمين نماند، با اين سختى به حدى كه پاى مبارك حضرت مجروح شد، به غار ثور رسيدند، ابوبكر بى نهايت محزون بود و مى ترسيد، وقتى كه به ميان غار رفتند.

به روايتى درختى كه در برابر غار بود؛ زمين را شكافت و جلو در غار آمد و در همان حال كبوتران وحشى بر شاخه درخت آشيانه بستند و تخم گذاردند، و عنكبوتها بر اطراف غار، پرده هاى ضخيم تنيدند.

مشركين اعلام كردند كه در اطراف و اكناف، براى پيدا كردن پيامبر برگردند و هر كس او را پيدا كند و او را نشان دهد جايزه او صد شتر است.

گروهى به همراهى «ابوكرز خزاعى» كه مردى قايف (٨) بود با همراه داشتن سلاح جنگى به دنبال پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رهسپار شدند، «ابوكرز» بقدرى در تشخيص رد پا ماهر و زبر دست بود كه بجايى رسيدند ابوكرز گفت: دو نفر از اينجا رفته اند، كه يكى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است و ديگرى ابوبكر است ردپا را گرفتند، تا نزديك درب غار ثور رسيدند.

ابوكرز گفت: مطلوب شما از اين غار تجاوز نمى كند، يا به آسمان و يا به زمين فرو رفتند.

اميه بن خلف گفت: پيش از تولد محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عنكبوت به اين جا آمده و تار تنيده در اين جاها خبرى نيست.(٩)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى دل و جان من فداى محمد  |  | هاى و هوى من از براى محمد  |
| مظهر جامع صفات خدا اوست  |  | كى ثنائى بود سزاى محمد  |
| كيستم من كه، قدر او بشناسم  |  | يا كه باشم سخن سزاى محمد  |
| قدر او برتر است نرسد  |  | كسى با صطفاى محمد(١٠)  |

# براى حضرت گريه اش گرفت

سؤال: پيامبر گرامى چه اندازه مال و ثروت داشت؟

جواب: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يك خشت روى خشت نگذاشت، در حالتى كه اگر مى خواست مى توانست خانه اى بسازد يك خشت طلا باشد و يك خشت نقره اين چند اطاقى را هم كه داشت از خشت و گل و چوب درخت خرما درست كردند.

سؤال: فرش پيامبر چه بود؟

جواب: فرش پيامبر خاك بود و گاهى يك تكه حصير، بالش پيامبر هم ليف خرما در پوست بزى كه در زير سرش مى گذاشت، تشك و لحاف پيامبر پارچه اى بود كه قسمتى را زير بدن و قسمتى ديگر را روى خود مى كشيد.

آخر عمرش همسران او به يكديگر گفتند: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم استخوان هاى دنده اش نمايان شده بيائيم كارى كنيم كه زير بدنش ‍ نرم تر شود، زنها پارچه را ٤ تا كردند دوتائى بود چهار تا كردند، آن شب پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كمى ديرتر از خواب بيدار شد كمى بيشتر احساس راحتى كرد، حضرت از خواب كه برخاستند فرمودند:

چه كسى چنين كرده است؟

يكى از همسران گفت: ما چنين كرديم يا رسول الله! چون بدن مبارك شما ضعيف شده بود، خواستيم زير بدنتان قدرى نرم تر باشد.

حضرت فرمود: به من ظلم كرديد، امشب زير بدنم نرم تر بود، از خواب ديرتر برخواستم «لطفا» همان وضع قبل باشد، تابستان بود، پيراهن هم به تن مباركش نبود، روى حصيرى خوابيده بود، از خواب برخواسته بود كه يكى از اصحاب وارد شد، ديد جاى حصير بر دنده هاى حصير نقش بسته است گريه اش گرفت، گفت: يا رسول الله! شما سلطان السلاطين هستيد اين چه زندگى است كه شم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر كه كند گريه در عزاى محمد  |  | راضى از او مى شود خداى محمد  |
| آنچه اذيت كشيد ز امت نادان  |  | بود چو گل روى حق نماى محمد  |
| خلق عظيمش خداى خواند و خجل شد  |  | صبر و شكيبائى از رضاى محمد  |
| ساحر و مجنون به او خطاب نمودند  |  | تنگ نشد قلب باصفاى محمد(١٢)  |

.(١١)

# آيا مثل غلامان نشسته ايد

روزى زنى از زنهاى مدينه ديد پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روى خاك نشسته است «چون خود پيامبر مى فرمود: تا آخر عمر خاك نشينى را من دوست مى دارم و رها نمى كنم»

زن ديد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمروى خاك نشسته غذا ميل مى فرمايند «آن خوراك يا خرما بوده يا نان بود.» زن گفت: جلست جلسه العبيد؟

آيا مثل غلامان نشسته ايد، آقا مثل غلامان خوراك مى خوريد، اگر كسى بگذرد و شما را با اين حال ببيند مى فهمد شما كيستيد؟

حضرت فرمود: و من اعبد منى؟

چه كسى از محمد بنده تر است آن هم بنده رب العالمين ملك الملوك؟

زن گفت: يا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر من منت بگذار و از اين لقمه اى كه مى خورى كمى از آن را هم به من عنايت كن.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدست كرد و دانه خرما يا نان به او داد.

زن گفت: شما را به خدا سوگند از دهان مباركت به من عنايت كنيد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ از دهان مباركشان به او غذا دادند و زن آن را خورد.

حضرت امير عليه‌السلام مى فرمايد: اين زن تا آخر عمرش به بركت لقمه دهان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ديگر مريض نشد.

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : اكل كما ياكل العبد و اجلس كما يجلس العبد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: مانند بندگان غذا مى خورم و مانند آنها بر زمين مى نشينم.(١٣)

# شش سفارش از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌

حضرت امير عليه‌السلام مى فرمايد: مردى نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ آمد و گفت: يا رسول الله مرا به عملى راهنمايى كنيد، به عملى كه به سبب آن:

١ - خدا مرا دوست بدارد.

٢ - مردم مرا دوست بدارند.

٣ - دارائيم فراوان شود.

٤ - بدنم سالم بماند.

٥ - عمرم طولانى شود.

٦ - خدا مرا با تو محشور كند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمودند: اين ٦ حاجت ٦ خصلت مى خواهد:

١ - اگر مى خواهى خدا تو را دوست بدارد از او بترس و از گناه پرهيز كن.

٢ - اگر مى خواهى مردم تو را دوست دارند به آنها خوبى و نيكى كن و به آنچه در دست آنهاست طمع نكن و چشم نيانداز.

٣ - اگر مى خواهى دارائيت فراوان شود زكات بده.

٤ - اگر مى خواهى بدنت سالم بماند فراوان صدقه بده.

٥ - و اگر مى خواهى عمرت طولانى شود صله رحم كن «ديد و بازديد خويشان».

٦ - و اگر مى خواهى خدا تو را با من محشور كند سجده را براى خدا طولانى كن.(١٤)

اى محمد كه تويى مظهر آيات خدا اى كه لعل لب تو قيمت گوهر شكند كام دنيا شد شيرين ز كلام خوش تو اى كه گفتار تو شيرينى شكر شكند كى روا بود كه سنگ ستم امت پست در دندان تو اى مظهر داور شكند.(١٥)

# نه سال با پيامبر بودم

شخصى به نام انس ٩ سال افتخارى خدمت پيامبر كرد و علتش هم اين بود كه:

وقتى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلموارد مدينه شد، هر كسى براى تشريفات ورود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ هديه اى مى آورد، مادر انس دست پسرش را گرفت نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآورد و گفت:

يا رسول الله من يك پير زن ضعيف و فقيرى هستم، چيزى نداشتم كه براى قدوم مبارك شما بياورم، پسرم را آوردم قبول بفرمائيد خادم شما شود، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهم پذيرفت. اين پسر ٩ سال تمام خدمت كرد و بعد از ٩ سال اجازه مرخصى گرفت كه به كسب و كار مشغول شود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: تو ٩ سال در خانه ما زحمت كشيدى حالا هر چه بخواهى بگو تا به تو بدهم، هر حاجتى دارى بگو تا روا كنم.

انس اين ٩ سال در دستگاه پيامبر زرنگ شده بود گفت: يا رسول الله ٢٤ ساعت به من مهلت بدهيد تا فكر كنم.

حضرت فرمود: برو تا فردا فكر بكن.

انس در فكر فرو رفت كه چه بخواهم، گاهى خيالش متوجه امور دنيوى مى شد مثلا ١٠٠ گله گوسفند يا شتر يا مثلا پست و مقام.

انس گفت: اينها همه اش مى گذرد و فانى مى شود و حاجت هاى آخرتى بهتر است انس فكرش را بكار انداخت كه آيا آمرزش بخواهم؟ بهشت بخواهم؟ تا بالاخره فكرش به اينجا رسيد:

صبح كه شد خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ آمد حضرت فرمودند فكرش را كردى؟

انس گفت: بله.

حضرت فرمود: چه چيز مى خواهى تا به تو بدهم؟

انس گفت: يا رسؤال الله حاجتم اين است كه در آخرت با تو باشم.

برادر و خواهر. همين مطلب را ما در زيارت عاشورا مى خواهيم كه عرض ‍ مى كنيم:

ان يجعلنى معكم فى الدنيا و الاخره

در دنيا و آخرت مرا با شما قرار دهد «يعنى يك لحظه از شما جدا نشوم» و اين آرزوى ما است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: اعنى بكثره السجود.

يعنى زياد سجده كن. يعنى اگر مى خواهى خدا تو را با من محشور كند سجده را براى خدا طولانى كن.(١٦)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ى كون و مكان بزير گامت  |  | ای جبريل امين بجان غلامت  |
| در پرده لامكان لاهوت شد  |  | نقش به لوح عرش نامت  |
| در اوج عروج، وقت معراج  |  | معشوق به سدره داد كامت  |
| قرآن كه مهين كلام حق است  |  | جارى شده از در كلامت  |
| رندان همه را لياقتى نيست  |  | تا بوسه زنند جاى قامت(١٧)  |

# درود و صلوات به نفع ما است

وقتى كه اسم محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى بريم و صلوات مى فرستيم نه اينكه خيال كنيم محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم احتياجى به صلوات ما دارد بلكه اين صلوات به نفع خود ما است فهو خير لكم

(إِنَّ اللَّـهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا...)

بدرستيكه خدا و ملائك بر پيامبر درود مى فرستند اى اهل ايمان شما هم بر او درود بفرستيد.

يعنى: اى مومنين بيائيد دوش بدوش ملك شويد چنانكه ملائكه به صلوات بر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تقرب به خدا پيدا مى كنند، شما نيز به وسيله صلوات بر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خدا تقرب جوئيد.

يعنى: به هر اندازه كه صلوات مى فرستى به همان اندازه گناهت مى ريزد، دورى از او كم مى شود و نزديكتر مى شوى، مثل اينكه بر خودت صلوات مى فرستى.

يعنى: ده برابر نصيب خودت مى شود.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: كسى كه يك مرتبه بر من صلوات بفرستد، من ده مرتبه بر او صلوات مى فرستم.

بنابراين تا مى توانى دائما صلوات بر محمد و آل محمد بفرست.(١٨)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| والله ديده من از نور اوست  |  | روشن جان من است و من تن  |
| صلوات بر محمد اى نور ديده ما  |  | خوش مجلسى بيا را ميگوئى خوش خدا را  |
| صلوات بر محمد مانند گل شكفتيم  |  | اندر لطيف سفتيم خوش عاشقانه گفتيم: صلوات بر محمد  |

# پيامبر فرمود: پدرش مرد كريم و بزرگوارى بود

همه شنيده ايم كه «حاتم طائى» از مردان سخاوتمند و جوانمرد تاريخ بود، او در طائف زندگى مى كرد اما در حال كفر از دنيا رفت.

او دخترى به نام «سفانه» داشت كه بانوئى با شخصيت و مهربان و بزرگ منش و سخاوتمند بود، اين دختر در جنگ حنين و طائف كه در سال هشتم هجرت در سرزمين طائف، بين مسلمين و مشركين واقع شد، به اسارت سپاه اسلام در آمد.

اين دختر را وقتى به مدينه آوردند، هنگامى كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ديد، درخواست آزادى خود را نمود، و در ضمن گفتارش ‍ عرض كرد:

من دختر بزرگ خاندانم هستم ؛ پدرم، اسيران را آزاد مى كرد، به مستمندان كمك مى نمود، مهمان نواز بود، و گرسنگان را سير مى كرد، و افراد اندوهگين را شاد مى نمود، اطعام مى كرد، بلند سلام مى نمود، و هيچ گاه درخواست نياز نيازمندى را رد نمى كرد، اين مرد «حاتم طائى بود و من دختر او هستم».

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: اين صفات از صفات مومنان است، اگر پدرت مسلمان بود، براى او از درگاه خدا طلب آمرزش ‍ مى كردم.

سپس او را آزاد كرد و احترام شايانى به او نمود و فرمود: «دست از سفانه برداريد، كه پدرش مرد كريم و بزرگوار و شريف، و داراى ارزشهاى اخلاقى بود».(١٩)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در زندگى كه پايه آن بر عدم بود  |  | خوشبخت آنكه صاحب جود و كرم بود  |
| با آنكه جمع سيم و درم مى كند  |  | بگو گر صرف راه خير نسازى ستم بود  |
| آن را كه زير سايه او خلق راحتند  |  | از آفتاب روز قيامت چه غم بود  |
| گر شادمان شود دل افسرده اى ز تو  |  | نيكوتر از عمارت بيت الحرم بود  |
| آن كس كه دست مردم بيچاره را گرفت  |  | پيش خدا و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممحترم بود  |
| مال تو صرف مردم محتاج گر شود  |  | روز جزا جزاى تو باغ ارم بود (٢٠)  |

# حضرت شوخى هم مى كردند

بانوئى به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ آمد و از شوهرش شكايت نمود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: شوهرت را نمى شناسم، سپس فرمود: «راستى همانكه در چشمش ‍ سفيدى است؟!».

بانو در عين آنكه از شوهرش شكايت كرده بود ولى حاضر نبود كه به شوهرش نسبت نقص بدهد، لذا فورا عرض كرد: «نه، شوهرم چشمهاى سالم دارد، و سفيدى در چشمش نيست».

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آيا دور سياهى چشم را سفيدى قرار نگرفته؟

او عرض كرد: «آرى، چشم همه مردم چنين است».

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: منظور من همين است.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اين طريق، زن عصبانى را خوشحال كرد، و سپس مطالبى به او فرمود، تا به آغوش گرم خانواده برگردد، و با شوهر خود سازگار باشد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گاهى شوخى مى كرد، ولى شوخى آن حضرت مطابق حق بود و در عين آنكه درس صداقت را مى آموخت ، دلها را نرم مى كرد و راهگشاى مشكلات مردم مى شد.

قال رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم :

ان الله لا يواخذ المزاح الصادق فى مزاحه

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: خداوند شوخى را كه در شوخى خود راستگو باشد مواخذه نمى كند.(٢١)

# قبض روح سه دسته

از حضرت صادق عليه‌السلام نقل شده كه چشم دردى براى امير المومنين عليه‌السلام پديد آمد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ براى عيادت آن حضرت تشريف آوردند، ديدند كه امير المومنين عليه‌السلام از شدت درد فرياد مى كشد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمودند: يا على جزع و فزع دارى يا آنكه شدت درد تو را به اين صورت در آورده است؟

امير المومنين عليه‌السلام عرض كرد: يا رسول الله! تا به حال در مدت عمرم دردى به اين شدت عارضم نگرديده بود.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: يا على! ملك الموت چون براى قبض روح كافر حاضر مى گردد با او سفودى (٢٢) است از آتش و با آن سفود قبض روح او را مى نمايد و به اندازه اى بر آن كافر دشوار است كه از شدت آن جهنم بفرياد آيد.

امير المومنين عليه‌السلام برخاست و نشست و فرمود: اى رسول خدا! اين حديث را براى من تكرار بفرمائيد، اين گفتار شما موجب شد كه دردم را فراموش كنم.

على عليه‌السلام فرمود يا رسول الله آيا اين قسم قبض روح اختصاص به كافر دارد يا به كسى از امت شما ممكن است برسد؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود:

آرى به سه دسته مى رسد:

١ - حاكمى كه جور ورزد و ستم روا دارد.

٢ - كسى كه مال يتيم را از روى ستم بخورد.

٣ - و شاهدى كه در محكمه قاضى به باطل و دروغ گواهى دهد.(٢٣)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الهى! ز عصيان مرا پاك كن  |  | در اعمال شايسته چالاك كن  |
| چو آبى بسر ريزم از بهر غسل  |  | دلم را چون اعضاى تن پاك كن  |
| هجوم شياطين ز دل دور دار  |  | قرين دلم خيل املاك كن  |

(٢٤)

# نمى دانند كه آن ساعت تلخ ‌تر است

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمودند: كه من در شب معراج به جماعتى برخورد كردم كه در جلوى آنها سفره هائى از گوشت هاى پاكيزه و طيب و سفره هائى از گوشت ناپاك و آلوده بود، و آنها گوشت هاى پاكيزه را رها كرده و از گوشت هاى ناپاك و آلوده و خبيث مى خورند.از جبرئيل سؤال كردم: اينها چه كسانى هستند؟

جبرئيل عليه‌السلام فرمود: جماعتى از امت شما هستند كه غذاى حلال را رها نموده و از غذاى حرام مى خورند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: از آنجا عبور كرديم به جماعتى برخورد كرديم كه لب هاى ضخيم و كلفتى مانند لب هاى شتر داشتند و با آن لب ها گوشت هاى بدن هاى خود را قيچى مى كردند و در دهان خود قرار مى دادند.

من گفتم: اى جبرئيل! اينان چه كسانى هستند؟

جبرئيل فرمود: افرادى كه پيوسته در صدد عيب جوئى از مردم بر آمده و با زبان و اشاره به عيب ظاهر و باطن مردم مى پردازند.

از آنجا عبور كرديم تا به گروهى ديگرى رسيديم كه از بزرگى شكم و دل هر چه مى خواستند از زمين برخيزند نمى توانستند.

گفتم: اى جبرئيل! اينان چه دسته اى هستند؟

جبرئيل فرمود: اينها كسانى هستند كه ربا مى خورند و نمى توانند از جاى خود بر خيزند مگر مانند برخاستن كسى كه شيطان زده شده و عقل خود را به كلى از دست داده است و اينها در راه و روش آل فرعون هستند و هر صبح گاه و شبان گاه بر آتش عرضه مى شوند و پيوسته درخواست مى كنند كه اى پروردگار ما ساعت قيامت چه موقع مى رسد؟ ديگر نمى دانند كه آن ساعت تلخ ‌تر و دهشتناكتر است.(٢٥)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رباخوارى از نردبانى فتاد  |  | شنيدم كه هم در نفس جان بداد  |
| پسر چند روزى گريستن گرفت  |  | دگر با حريفان نشستن گرفت  |
| بخواب اندرش ديد و پرسيد حال  |  | كه چون رستى از حشر و نشر ومقال  |
| بگفت اى پسر قصه بر من مخوان  |  | به دوزخ فتادم من از نردبان   |

# اهميت تسبيحات اربعه

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمودند: در آن روزى كه مرا به معراج بردند، داخل بهشت شدم در آنجا ديدم زمين هاى بسيار سفيد و روشن افتاده و هيچ چيز در آنها، و ليكن فرشتگانى را ديدم يك خشت از طلا و يك خشت از نقره مى سازند و چه بسا گاهى دست از ساختن بر مى داشتند من به آن فرشتگان گفتم: به چه علت شما گاهى مشغول ساختن مى شويد و گاهى دست بر مى داريد؟

فرشتگان گفتند: وقتى كه نفقه «مصالح» ما برسد ما مى سازيم و وقتى كه نفقه اى نرسد دست بر مى داريم و صبر مى كنيم تا آن كه نفقه برسد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه آن فرشتگان فرمودند: نفقه شما چيست؟

فرشته ها گفتند: نفقه ما گفتار مومن است در دنيا كه بگويد سبحان الله و الحمد لله و لا الا الله و الله اكبر.

پس چون مومن ذكر بگويد ما مى سازيم و زمانى كه از گفتن دست بر دارد ما نيز باز مى ايستيم.(٢٦)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سكينه دل و جان، لا اله الا الله  |  | نتيجه دو جهان لا اله الا الله  |
| زبان حال و مقال همه جهان  |  | گويد بآشكار و نهان لا اله الا الله  |
| ز شوق دوست به بانك بلند مى گويد  |  | همه زمين و زمان لا اله الا الله  |
| سرود اهل معاصى است نفخه دف و چنگ  |  | سرود متقيان، لا اله الا ال(٢٧)  |

# ابهت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

روزى يك عرب بيابانى خدمت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و حاجتى داشت، وقتى كه جلو آمد روى حساب آن چيزهايى كه شنيده بوده ابهت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را گرفت و زبانش به لكنت افتاد!

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ناراحت شدند و سؤال كردند:

آيا از ديدن من زبانت به لكنت افتاد؟

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را در بغل گرفتند و طورى عرب را فشردند كه بدنش، با بدن پيامبر متصل شد و بدنش بدن پيامبر را لمس ‍ نمود، آنگاه حضرت فرمودند: آسان بگير و «آرام باش» از چه مى ترسى؟ من از ستمگر نيستم كه با دست خود از پستان گوسفند شير مى دوشيد، من مثل برادر شما هستم.(٢٨)

«هر چه مى خواهد دل تنگت بگو».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هست جهان روشن از جمال محمد  |  | عقل فرومانده در كمال محمد  |
| ديده حق بين اگر تو راست نظر كن  |  | بر رخ نيكوى بى مثال محمد  |
| هيچ شكى نيست نزد مردم عارف  |  | هست كلام خدا مقال محمد  |

# برخورد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با آدم بى رحم

روزى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشسته بود و يكى از فرزندانش را روى زانوى خود نشانده و مى بوسيدند و به او محبت مى كردند.

در اين هنگام، مردى از اشراف جاهليت، خدمت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و به آن حضرت گفت:

من ده تا پسر دارم، و تا بحال هنوز هيچ كدامشان را براى يك بار هم نبوسيده ام.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اين سخن چنان عصبانى و ناراحت شدند كه صورت مباركشان بر افروخته و قرمز گرديد، آنگاه حضرت فرمودند:

من لا يرحم لا يرحم

آن كس كه نسبت به ديگرى رحم نداشته باشد خدا هم به او رحم نخواهد كرد.

حضرت فرمودند: من چه كنم اگر خداوند رحمت را از دل تو جدا و آكنده است.(٢٩)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن دل كه نباشد به تو مايل به چه ارزد؟  |  | چشمى كه نديد از توشمايل به چه ارزد؟  |
| در آن سر و آن دل كه هواى تو نباشد  |  | آن سر به چه كار آيد و آندل به چه ارزد؟  |

# پيامبر و خورشيد گرفتگى

يكى از همسران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبنام «ماريه قبطيه» فرزندى بدنيا آورد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نام او را ابراهيم نهاد، اين پسر مورد علاقه شديد رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار گرفت، اما هنوز ١٨ ماه از عمر اين كودك نگذشته بود كه از دنيا رفت.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه كانون عاطفه و محبت بود از اين مصيبت بشدت متاثر شد و اشك ريخت، و فرمود: اى ابراهيم! دل مى سوزد و اشك مى ريزد و ما محزونيم به خاطر تو، ولى هرگز بر خلاف رضاى خدا چيزى نمى گويم.

تمام مسلمين از اين مصيبت متاثر بودند، زيرا آنها مى ديدند كه غبارى از حزن و اندوه بر دل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشسته است، آن روز تصادفا خورشيد هم گرفته بود، با مشاهده اين وضع مسلمين همگى ابراز داشتند كه گرفتن خورشيد، نشانه هماهنگى عالم بالا با عالم پايين و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممى باشد، لذا اين اتفاق جز به خاطر فوت فرزند پيامبر چيز ديگرى نمى تواند باشد، البته اين مطلب فى حد ذاته - مانعى ندارد، بلكه بخاطر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ممكن است دنيا هم زير و رو شود، اما در آن موقع اين اتفاق روى اين جهت نبود و در حقيقت يك مسئله طبيعى بود، ولى مردم چون اين دو حادثه را در يك روز مشاهده مى كردند با هم مربوط مى دانستند و در نتيجه سبب مى گرديد كه ايمان و اعتقاد آنها به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبيشتر شود.

اين مطلب به گوش پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد، بجاى اينكه آن حضرت از اين تعبير مردم خوشحال شود و مثل بسيارى از سياست بازها موقعيت را براى تبليغات غنيمت شمرد و از اين عواطف و احساسات مردم به نفع اسلام استفاده كند، نه تنها كه چنين نكرد، بلكه سكوت را هم جايز ندانسته، به مسجد آمدند و پس از آن به منبر رفتند و مردم را آگاه نمودند و صريحا اعلام داشتند كه خورشيد گرفته است، اما هرگز به خاطر بچه من نبوده است.

زيرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هرگز نمى خواست حتى براى هدايت مردم و پيشرفت اسلام هم از نقاط ضعف و جهالت جامعه استفاده كند، بلكه تلاش مى نمود تا از نقاط قوت و علم و معرفت و بيدارى مردم استفاده شود.(٣٠)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مبعوث شد نبى و آئينه هاى دل  |  | زنگ نفاق و كينه و جهل و حسد زدود  |
| پيغمبرى ز سوى خدا دست برگشاد  |  | تا بگسلد ز پاى چنان مردمى قيود  |
| اين است رهبرى كه چراغ هدايتش  |  | راه سعادت ابدى را به ما نمود (٣١)  |

# فقط خدا سزاوار سجده است

در منهج الصادقين است كه مردى از انصار در مدينه شترى داشت كه پير شد و از كار افتاده بود، روزى خواست او را بكشد شتر فرار كرد و تا در مسجد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دويد و قفل خاموشى از دهان او برداشته شد و گفت:

السلام عليك يا رسول الله، حضرت به او توجه كرد.

شتر گفت: يا رسول الله! از صاحب خودم شكايت دارم، مدتى است كه او را خدمت مى كنم. حال كه پير شده ام و از كار افتاده ام مى خواهد مرا بكشد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ كسى را نزد صاحب شتر فرستاد او را آورد، حضرت به او فرمودند: اين شتر يا بمن ببخش يا بفروش.

صاحب شتر گفت: يا رسول الله! جان و تنم فداى شما، جان و مالم در اختيار شما است.

صاحب شتر، شتر را به حضرت بخشيد و او را آزاد كرد، آن حيوان در مدينه مى گرديد و كسى او را از آب و گياه منع نمى كرد، مردم مى گفتند:

هذا عتيق رسول الله اين آزاد شده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماست، و شتر هر وقت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى ديد سر فرود مى آورد و سجده مى كرد، اصحاب چون ديدند شتر پيامبر را سجده مى كند، عرض ‍ كردند: يا رسول الله! اين حيوان شما را سجده مى كند اجازه بدهيد ما هم شما را سجده كنيم. حضرت فرمودند: لا ينبغى السجود الا لله سزاوار نيست غير از خدا را سجده كرد. حضرت فرمود: اگر رخصت بود كه مخلوق مخلوقى را سجده كند من دستور مى دادم كه زنها شوهرهاى خود را سجده كنند.(٣٢)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به عصيان سرا پاى آلوده ام  |  | سرا پا ز آلودگى پاك كن  |
| چو پاكيزه گردد ز لوث گنه  |  | دلم آينه صاف ادراك كن  |
| به خاك درت گر نيارم سجود  |  | مكافات آن بر سرم خاك كن  |

فيض كاشانى

# مورد عنايت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ قرار گرفت

عبدالله مبارك گفت: سالى از حج فارغ شدم به مدينه به زيارت قبر پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفتم شبى آن حضرت را در خواب ديدم، حضرت فرمود: اى عبدالله! همينكه به كوفه برگشتى سلام مرا به بهرام محبوسى برسان و به او بگو من روز قيامت تو را شفاعت مى كنم،

همينكه به كوفه برگشتم نزد بهرام محبوسى رفتم، از او سؤال كردم چه عمل خير و نيكى كرده اى كه مورد توجه پيامبر ما شده اى، بهرام گفت: در همسايگى ما زن فقيرى بود كه چند بچه يتيم داشت، شبى به خانه ما آمد و چراغى روشن كرد و بيرون رفت و دو مرتبه چراغ را خاموش كرد، من از كار او به شك افتادم، برخواستم همراهش رفتم، ديدم همينكه وارد خانه اش ‍ شد، بچه هايش گفتند: مادر براى ما چه چيز آوردى، زن گفت: به خانه بهرام رفتم چيزى از او بگيرم، اما حيا كردم كه شكايت دوست (خدا)را نزد دشمن ببرم، بهرام گفت: دانستم و فهميدم كه زن محتاج به طعام مى باشد، به خانه آمدم و آنچه از خوراكى ها موجود بود در طبقى گذاردم و به خانه آن زن فرستادم.

عبدالله مى گويد: گفتم همين را مى خواستم، به تو بشارت دهم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به تو سلام رسانيده و وعده داده كه روز قيامت تو را شفاعت كند، بهرام گريه كرد و از روى حسرت كه عمرش را به گمراهى صرف كرده گفت: يك عمل خير در دين شما ضايع نمى شود اسلام را بر من عرضه بدار، بهرام به بركت كار نيك و عنايت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مسلمان شد.(٣٣)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من بيچاره را ببخش بايشان  |  | كه بود در سرم هواى محمد  |
| از شياطين جن و انس و هوسها  |  | برهانم، به خاك پاى محمد  |
| بهر آن تا كند شفاعت بنده  |  | آمده ام بر در سراى محمد  |

 (٣٤)

# زنى كه پيامبر بر جنازه او نماز خواند

بشر بن مهاجر مى گويد: زنى نزد رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و گفت: من زنا كرده ام مى خواهم «با اجراى حد» مرا پاك گردانى.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: «به خانه ات بر گرد».

او رفت، و فرداى آن روز آمد و همان مطلب را بازگو نمود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: «به خانه ات برگرد».

او رفت و روز سوم آمد، عرض كرد: «اى پيامبر! سوگند به خدا من از راه زنا حامله شده ام».

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «برو تا وقتى كه بچه ات متولد شود».

او رفت و پس از مدتى، بچه متولد شد، آنگاه به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ آمد و عرض كرد: «بچه ام متولد شد».

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «برو بچه ات را شير ده، تا هنگامى كه از شير گرفته شود.»

او رفت، پس از مدتى آمد در حالى كه بچه اش را همراه خود آورده بود و تكه نانى در دست بچه بود و مى خورد، زن عرض كرد: «ببين اى پيامبر خدا كه بچه ام از شير باز گرفته شده و نان مى خورد.»

در اين هنگام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ كفالت و سرپرستى كودك را به يكى از مسلمين سپرد حضرت دستور داد گودالى را كنده و، آن زن وارد آن گودال شد كه تا سينه اش درون گودال بود، سپس به مسلمين فرمود تا آن را «بخاطر زناى محصنه - يعنى با اينكه شوهردار بوده و در عين حال آميزش نامشروع نموده» سنگسار نمودند به اين ترتيب زن در حالى كه توبه واقعى كرده بود، با قبول عذاب دنيوى، پاك و اعدام شد».

در ميان سنگسار كنندگان «خالد بن وليد ملعون كه يك مرد خشن و چند آتشه بود» وجود داشت او «بجاى سنگ» قطعه اى از هيزم آتش را برداشت و محكم بر سر آن زن زد كه خون از سر او به صورت خالد(٣٥) پاشيد و به او دشنام داد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: اى خالد! آرام باش، خود را كنترل كن، سوگند به خدايى كه جانم در اختيار اوست، آن زن توبه كرد آنگونه اى كه خداوند او را آمرزيد سپس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر جنازه آن زن نماز خواند و او را دفن كرد.(٣٦)

اللهم اجعلنا من التوابين و ارحمنا بحق محمد و آله

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا الهى به حق عزت و جاهت  |  | كه كنى روزيم لقاى محمد  |
| كنيم حشر در ملازمت او  |  | دهيم جاى در لواى محمد  |
| بچشانى مرا ز باده توحيد  |  | جامى از مشرب هداى محمد  |
| فيض را جرعه اى دهى ز شرابش  |  | تا كه شفا يابد از دواى محمد  |

 (٣٧)

# اذان بلال و شيون مردم

بلال هبشى اولين اذان گوى اسلام، پس از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ «بخاطر جريانات سياسى و حفظ دين خود» به شام رفت و در آنجا سكونت نمود.

در روايات آمده: او در شام شبى در خواب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را ديد كه به او فرمود:

«اى بلال اين بى مهرى چيست؟ كه از تو مى بينم كه ما را زيارت نمى كنى؟!»

وقتى بلال، از خواب بيدار شد، بسيار غمگين گرديد، هماندم تصميم گرفت و به مدينه براى زيارت قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ برود، به سوى مدينه رهسپار شد و كنار قبر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و گريه جانكاه كرد، و اشك بسيار ريخت، امام حسن و امام حسين عليه‌السلام نزد او آمدند تا آنها را ديد، آنها را بوسيد و در آغوش گرفت.

امام حسن و امام حسين عليه‌السلام از او خواستند: در سحر( اول وقت نماز صبح، مثل زمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اذان بگويد، او پذيرفت، وقتى كه سحر شد، پشت بام رفت، همين كه صدا را بلند كرد و گفت: الله اكبر الله اكبر، مردم مدينه «بياد زمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صدا به گريه و ضجه بلند كردند، همين كه گفت: اشهد ان لا اله الا الله، شيون و ناله مردم، زيادتر شد، وقتى كه بلال گفت: اشهد ان محمدا رسول الله، زنها از خانه ها بيرون آمدند با سوز و گداز عجيبى گريه مى كردند و مدينه در تاريخ خود چنين روزى را كه مردم آنقدر گريه و ضجه كنند بياد ندارد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى مدينه خانه ات ويران شدن زود است زود  |  | اهل خانه بى سر و سامان شدن زود است زود  |
| آنكه مهمان كرد عالم را به خوان و رحتمش  |  | در دل خاك سيه مهمان شدن زود است زود  |
| اى مدينه ظلمت ترديد دنيا را گرفت  |  | آفتاب وحى را پنهان شدن زود است زود  |
| اى مدينه صوت قرآنش هنوز آيد به گوش  |  | روزگار غربت قرآن شدن زود است زود (٣٨)  |

# امت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بهترين امتها

روايت شده كه حضرت موسى عليه‌السلام عرض كرد خدايا آيا امتى از امتها از امت من افضل تر است كه ابر را سايبان آنها قرار دادى و آنها را از دريا گذراندى و من و سلوى «غذاى آسمانى» براى ايشان نازل كردى.

خطاب شد: اى موسى آيا نمى دانى كه فضيلت امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر ساير امت ها مثل فضيلت خود او است بر سائر خلق، يعنى همچنانكه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ از همه مردم بهتر و بالاتر است امت او هم از همه امتها بهتر است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: حضرت موسى عرض ‍ كرد: يا رب اجعلنى من امه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خدايا مرا از امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار بده فاوحى الله اليه يا موسى انك لا تصل الى ذلك.

وحى رسيد اى موسى تو به آن نمى رسى.

از خداوند تشكر مى كنيم كه پيامبر ما بهترين پيامبران و قرآن بهترين كتابها و جانشين او بهترين جانشينان و امت او بهترين امتها و دين ما بهترين اديان است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمودند: هر كس صبح كند و چند نعمت خدا را ياد نكند يعنى شكر آنها را بجا نياورد مى ترسم كه نعمت خدا از او زايل و گرفته شود.

١ - الحمد لله الذى عرفنى نفسه و لم يتركنى عميان القلب.

حمد مخصوص آن خدائى است كه خودش را بمن شناسانيد و مرا كور دل قرار نداد.

٢ - الحمد لله الذى جعلنى من امه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم .

حمد مخصوص آن خدائى است كه مرا از امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار داد.

اين نعمت، نعمت خوبى است و بايد شكرش را بجا آورد و كفران اين نعمت را ننمود، يعنى آنچه اوامر و نواهى و حلال و حرام پيغمبر را اطاعت كردم كارى نكنيم كه حضرت بفرمايد، شما از امت من نيستيد.(٣٩)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بار عصيان شكست گردن و پشتم  |  | سر نهادم ولى به پاى محمد  |
| نيستم قابل شفاعت و امداد ليك  |  | دارم به دل ولاى محمد  |
| آمده ام با جهان گريه و زارى  |  | تا كه رحم آردم خداى محمد  |

فيض كاشانى

# برگ عيشى به گور خويش فرست

در زمان پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شخصى وصيت كرد كه بعد از مردن من پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انبار خرماى مرا كه چهار خروار بود براى رد مظالم به هر كس كه مصلحت مى داند تقسيم كند.

بعد از مردنش پيامبر فقراء را جمع كرد و دستور داد در انبار خرما را گشودند و همه را ميان فقراء تقسيم كردند، حتى زمين انبار را هم جاروب كردند يك دانه خرماى پوسيده كه ته مانده انبار بود را پيامبر برداشت به مردم نشان داد و فرمود: اين دانه خرماى گنديده را اگر اين شخص كه وصيت كرده بود به دست خود مى داد بهتر از اين بود، كه من (كه پيامبرم) اين همه خرما را به دست خود تقسيم كردم.

از اين بيان و فرمايش معلوم مى شود كه انسان در زمان حيات خودش هر كار نيكى را انجام دهد بهتر از وصيت كردن است، مثل بعضى ها نباشيم كه مى گويند بعد از مردن من فلان فرش يا فلان مقدار پول رابدهند، و مثلا نماز بخوانيد و روزه براى من بگيريد جا دارد وارث بگويد تو دلت به حال خودت خودت انجام ندادى ما را چرا دلسوزى كنيم.(٤٠)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| برگ عيشى به گور خويش فرست  |  | كس نيارد ز پس تو پيش فرست  |
| ز فرصت بهره اى بردار كز تو  |  | بگيرند اختيار زندگى را  |
| ز خود آثار نيكوئى بجا نه  |  | چو خواهى يادگار زندگى را  |
| ز جود و بخشش و ايثار و اكرام  |  | بيفزا اعتبار زندگى را  |

# پيشانى حضرت شكست

علامه مجلسى مى فرمايد: وقتى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به رسالت مبعوث شدند علنا مامور شد در ميان قريش دعوت نمايد در موسم حج بالاى كوه صفا تشريف بردند و به صداى بلند صدا زدند: اى مردم منم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو فرستاده خلاق عالميان.

ابوجهل همينكه اين كلام را از آن حضرت شنيد سنگى به جانب او انداخت كه پيشانى حضرت شكست، ساير كفار هم جسارتها كردند، عاقبت حضرت به كوه ابو قبيس پناهنده شدند.

از آن طرف به حضرت امير عليه‌السلام و حضرت خديجهعليها‌السلام خبر رسيد، ظرف آبى و سفره نانى را برداشتند و به سراغ پيامبر بالاى كوه آمدند، امير مومنان عليه‌السلام فرياد مى زد يا رسول الله!

جانم فداى شما آيا در كدام مكان تشنه و گرسنه مانده اى و مرا با خود نبرده اى، اى خديجه عليها‌السلام فرياد مى كرد: پيامبر برگزيده و رنج كشيده در راه خدا را، نشان دهيد.

جبرئيل بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد وقتى كه چشم حضرت به جبرئيل افتاد فرمود: ببين امت با من چه كردند، مرا تكذب كردند و پيشانى مرا به سنگ جفا شكستند، بعد از آن ملائكه فوج فوج و گروه گروه به يارى آن حضرت بطرف حضرت مى آمدند ولى رسول اكرم اجازه نداد، فرمود اينها امت من هستند.

جبرئيل عرض كرد يا رسول الله! على و خديجه را طلب كن كه به سوى شما مى آيند. پيامبر آنها را صدا زد بالاى كوه آمدند، وقتى كه نزد حضرت آمدند ديدند خون از پيشانى نورانى حضرت جارى است، حضرت خون ها را مى گرفت و به جانب آسمان مى پاشيد و قطره اى بر زمین بر نمى گشت، حضرت خديجه عرض كرد: يا رسول الله! چرا نمى گذارى اين خونها به زمين بريزد.

حضرت فرمودند: مى ترسم عذاب بر اين امت نازل شود و همه هلاك شوند.(٤١)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به جلال حق نبرده پى،  |  | احدى به حق جلال او  |
| ملكوتيان، جبروتيان،  |  | شده محو و مات جمال او  |
| چو وراى عقل بشر شود  |  | درجات عقل و كمال او  |
| من بى زبان چه بيان كنم  |  | حسنات خلق وخصال او (٤٢)  |

# ارتباط با خدا در حال سجده

سال دوم هجرت بود، سپاه اندك اسلام در سرزمين بدر، در برابر سپاه مجهز دشمن قرار گرفتند، و سپاهيان اسلام ٣١٣ نفر بودند در صورتى كه سپاه دشمن بيش از هزار نفر بودند.

صبح جمعه هفدهم رمضان، جنگ شروع شد و درگيرى سختى بين دو سپاه درگرفت، حمله هاى پى در پى و جنگ هاى تن به تن همچنان ادامه داشت.

على عليه‌السلام مى فرمايد: روز جنگ بدر در هنگامه شديد نبرد، به جستجوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرداختم تا ببينم او در كجاست و چه مى كند؟

ناگاه او را در گوشه اى يافتم كه سر به سجده نهاده بود و مكرر مى گفت:

يا حى و يا قوم، «اى خداى زنده! و اى خدايى كه ذات پاك و تمام صفات تو، قائم به خودت مى باشد.

تنها همين ذكر را مى گفت، و آن قدر اين ذكر را ادامه داد، تا خداوند او را در اين جنگ، پيروز ساخت.

رسول اكرم به ما مى آموزد كه در هر حال مخصوصا در سختيها بايد در سجده با خدا ارتباط بر قرار كرد.(٤٣)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى دوست به روى دوست بگشاى درى  |  | صاحب نظر به مستمندان نظرى  |
| ما بى خبرانيم ز منزلگه عشق  |  | اى با خبر از بى خبر آور خبرى  |

# مى خواهم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را امتحان كنم

مردى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيد كه خداوند روزى هر كسى را به او مى دهد، هر كه باشد و هركجا باشد.

اين مرد به بيابانى رفت پاى يك كوهى خوابيد، با خود گفت: مى خواهم ببينم رزق من چگونه به من مى رسد، اتفاقا قافله اى راه را گم كرده و به پاى آن كوه گذرشان افتاد، ديدند مردى روى زمين افتاده يكى گفت:

اين بيچاره مرده است.

ديگرى گفت: دزد است.

و آن يكى گفت: مريض است.

هر چه او را صدا زدند او جواب نداد و حركت نكرد.

يكى گفت: اين بيچاره از گرسنگى اين طور شده، شوربائى «سوپ» پختند و بالاى سرش آوردند و هر چه خواستند ميان دهانش بريزند، دندان ها را روى هم فشار مى داد، عاقبت يكى از آنها بلند شد و وسيله اى پيدا كرد و ميان دهانش گذاشتند، كم كم غذاها را به او دادند.(٤٤)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بعد از آن بگشاد آن مسكين دهن  |  | گفت: كردم امتحان رزق من  |
| هر چه گويد آن رسول پاك جيب  |  | هست حق و نيست در وى هيچ ريب  |

# احساسات را با عقل منطق خاموش كرد

مردى خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و از حضرت نصيحتى خواست، حضرت در جواب او يك جمله كوتاه فرمود:

«لا تغضب» غضب نكن و خشم نگير!

آن مرد به همين قناعت كرد و به قبيله خود برگشت، تصادفا وقتى رسيد كه در اثر حادثه اى بين قبيله او و يك قبيله ديگر نزاع رخ داده بود و دو طرف صف آرائى كرده و آماده حمله به يكديگر بودند.

آن مرد، روى عادت قديم و تعصب قومى تهيج شد و براى حمايت از قبيله خود سلاح به تن كرد و در صف قوم خود ايستاد، در همين حال، گفتار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به يادش آمد كه نبايد خشم و غضب را در خود راه بدهد خشم خود را فرو برد و به انديشه فرو رفت، تكانى خورد، چرا بى جهت بايد ٢ دسته از افراد بشر به روى يكديگر شمشير بكشند، خود را به صف دشمن نزديك كرد و حاضر شد آنچه آنها به عنوان ديه و غرامت و جريمه مى خواهند از مال خود بدهد، قبيله متقابل نيز كه چنين فتوت و مردانگى را از او ديدند از دعاوى خود چشم پوشيدند غائله ختم شد، و آتشى از غليان احساسات افروخته شده بود با آب عقل و منطق خاموش گشت.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر اى دل ز جان فرمانبر امر خداى گردى  |  | توانى بر جهانى رهبر و فرمانروا گردى  |
| مطيع حكم قرآن گر شوى در عالم هستى  |  | تو آن حاكم شوى بر خلق عالم پيشوا گردى  |
| كشى گر اژدهاى نفس را با حربه ايمان  |  | تو آن احياگر اموات هم چون نبى گردى  |
| ز مكر و حيله و حقد و حسد همواره دورى كن  |  | اگر نزديك مى خواهى به لطف كبريا گردى  |
| حذر كن از خشم و غضب و كينه و بخل و طمع ايدل  |  | اگر نزديك مى خواهى به لطف كبريا گردى(٤٥)  |

# رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از او تعهد گرفت

شخصى خدمت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و عرض ‍ كرد نصيحتى به من بفرمائيد.

حضرت فرمود: اگر دستورى دهم عمل خواهى كرد؟

آن مرد در جواب گفت: بلى، تا سه مرتبه اين سؤال و جواب بين رسول اكرم و آن مرد، رد و بدل شد و در هر مرتبه رسول اكرم به او مى فرمود:

آيا اگر دستورى بدهم عمل خواهى كرد؟

آن شخص در جواب مى گفت: بلى، عمل خواهم كرد. پس از تعهد موكدى كه رسول اكرم از آن مرد گرفت فرمود:

هرگاه تصميم بر كارى گرفتى، اول تدبر و تفكر كن، عاقبت و نتيجه آن را ببين اگر رشد و هدايت است، آن را دنبال كن و اگر شر و گمراهى و ظلالت است از آن دورى كن.

از طرز تعهد گرفتن رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آن مرد، معلوم مى شود كه براى اين جمله، فوق العاده اهميت قائل بوده است و مى خواهد به ما بفهماند كه بايد عادت به فكر و تدبر داشته باشيم و در هيچ كارى پيش از آنكه كاملا آن را زير و رو كنيم و نتايج و عواقب آن را بسنجيم وارد نشويم.(٤٦)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به تكرار تفكر از بليات رهائى جو شوى سالم  |  | از آفات مشو غافل كه يك لحظه غفلت به ناگه مى شوى غرق خطيئات (٤٧)  |

# چه كسانى به سه بلا مبتلا مى شوند

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

سياتى زمان على امتى يفرون من العلماء كما يفر الغنم عن الذئب و عند ذلك ابتلاهم الله بثلاثه اشياء.

الاول: يرفع البركه من اموالهم

الثانى: سلط الله عليهم سلطانا جائرا

الثالث: يخرجون من الدنيا بلا ايمان

حضرت فرمودند: زمانى بر امت من بيايد كه همچنان كه گوسفند از گرگ فرار مى كند، مردم از علما فرار كنند، اگر چنين شد خداوند آنها را به سه بلا مبتلا مى كند:

١ - بركت از مال و نعمت آنها بر مى دارد.

٢ - بر آنها پادشاه ظالمى را مسلط مى كند.

٣ - بى ايمان از دنيا بيرون مى روند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خواب عالم بهتر است از هزار ركعت نماز عابد.

حضرت فرمود: از جبرئيل پرسيدم علماء نزد خدا گرامى ترند يا شهداء.

جبرئيل فرمود: يك عالم گرامى تر است نزد خدا از هزار شهيد، زيرا كه علماء به انبياء اقتداء مى كنند و شهداء به علماء اقتداء مى كنند.

اگر علماء نباشند كسى يك ركعت نماز صحيح نمى خواند، يك روزه صحيح نمى گيرد. و يك لقمه حلال كسى نمى تواند تحصيل كند.

اگر علماء نباشند يك نفر خدا را عبادت نمى كند.

اگر علماء نباشند احدى قابليت بهشت رفتن پيدا نمى كند.

اگر علماء نباشند شيطان همه مردم را گمراه مى كند و جهنمى مى كند.

اينست كه شيطان عداوتش و دشمنيش با علماء از همه مردم بيشتر است، زيرا كه عالم فريب شيطان نمى خورد بلكه مردم را هم هدايت مى كند و دستگاه شيطان را بر هم مى زند.

اگر كسى در مرگ عالمى خوشحال شود شريك شيطان است، زيرا كه شيطان در مرگ علماء خوشحالى مى كند بواسطه اينكه عامه مردم به منزله گله گوسفندانند و علماء حكم شبان را دارند و شيطان هم به منزله گرگ است.(٤٨)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عالم بنور علم و يقين كاشف الغطا است  |  | كانوار علم كاشف اسرار مبهم است  |
| اى طالب فضيلت و اى سالك طريق  |  | وى آنكه آرزوى بهشت فراهم است  |
| غافل مشو كه صحبت ارباب معرفت  |  | آب حيات و چشمه صافى زمزم است (٤٩)  |

# سه پيشنهاد بت پرستها

گروهى از قبايل عرب خدمت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيدند و عرض كردند: يا رسول الله! اگر مى خواهيد ما مسلمان بشويم سه شرط داريم كه بايد آنها را بپذيريد:

 ١- اجازه بدهيد تا يك سال ديگر هم، اين بت ها را پرستش كنيم.

٢ - نماز خيلى بر ما ناگوار است، اجازه بدهيد ما نماز نخوانيم.

٣ - از ما نخواهيد كه آن بت بزرگمان را، خودمان بشكنيم.

حضرت در جواب آنها فرمودند:

از اين سه پيشنهاد شما، فقط سومى پذيرفته مى شود.

«يعنى فقط شكستن بت بزرگ كه در صورت اكراه شما، ديگران آن را خواهند شكست» و اما بقيه محال است.(٥٠)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بالاترين عبادت نزد خدا نماز است  |  | تنها راه سعادت از بهر ما نماز است  |
| فرمود حى سرمد بر عقل كل محمد  |  | كارى كه امتت را بخشد بقاء نماز است  |
| از سجده ملائك مقصود ما به عالم  |  | از ابتدا نماز و تا انتها نماز است (٥١)  |

# برخورد حضرت با يهودى

يك نفر يهودى خدمت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و مدعى شد كه من از شما طلبكارم، و الان در همين كوچه بايستى طلب مرا بدهى.

پيامبر اسلام فرمودند: اولا كه شما از من طلبكار نيستى و ثانيا اجازه بده كه من منزل بروم و به شما پول بدهم، زيرا پولى همراه من نيست.

يهودى گفت: يك قدم هم نمى گذارم از اينجا برداريد، هر چه پيامبر با او نرمش نشان دادند او بيشتر خشونت نشان داد، تا آنجا كه عبا و رداى پيامبر اكرم را گرفت و به دور گردن حضرت پيچيد و آن قدر كشيد كه گردن مبارك حضرت سرخ شد. حضرت كه قبل از اين اتفاق عازم مسجد براى اقامه نماز بودند با اين پيشامد تاخير كردند، مسلمين ديدند، حضرت نيامدند و وقت گذشت، آمدند مشاهده كردند كه يك نفر يهودى حضرت را اذيت مى كند.

مسلمانها خواستند يهودى را ادب كنند، حضرت فرمود: نه، خودم مى دانم با رفيقم چه كنم، شما كارى نداشته باشيد حضرت آنقدر نرمش نشان دادند كه يهودى همانجا گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انك رسول الله.

شما با چنين قدرتى كه داريد، اين همه تحمل مى كنيد و اين تحمل يك انسان عادى نيست و مسلما از جانب خداوند مبعوث شده ايد.(٥٢)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نكته ئى گويمت ز هادى كل  |  | سرور اولياء و ختم رسل  |
| قهرمان آنكسى بود كه بجوش  |  | آتش خشم را كند خاموش ‍ (٥٣)  |

# اگر گفته بوديد بر او نماز نمى خواندم

يك نفر از مسلمانها فوت كرد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر او نماز خواند.

پس از آن حضرت پرسيد: چند تا بچه دارد؟ و چه چيزى براى آنها به ارث گذاشته است.

جواب دادند: يا رسول الله! مقدارى ثروت داشت، اما قبل از مردن همه را در راه خدا داد.

حضرت فرمود: اگر اين را قبلا به من گفته بوديد من بر اين آدم نماز نمى خواندم زيرا كه بچه هاى گرسنه و «بى چيز» را در اجتماع رها كرده است.

فقهاء رضوان الله عليهم مى گويند:

حتى اگر وصيت مى خواهى بكنى كه بعد از مردن من ثروتم را در راه خدا چنين خرج كنند. وصيت به ثلث بكن، به زائد ثلث وصيت تو نافذ نيست .(٥٤)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تنگ سازد زندگى را خوى بد  |  | هم عذاب نفس مى باشد يقين  |
| خوى بد آرد به وحشت نفس را  |  | مى برد انس از ميان مسلمين (٥٥)  |

# مهريه او تعليم قرآن باشد

زنى خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و در حضور جمع ايستاد و گفت:

يا رسول الله! مرا به همسرى خود بپذير.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مقابل تقاضاى زن سكوت كرد، چيزى نگفت، زن سر جاى خود نشست، مردى از اصحاب بپا خواست و گفت:

يا رسول الله! اگر شما مايل نيستيد، من حاضرم.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سؤال كرد: مهر چقدر دارى؟

گفت: هيج ندارم.

حضرت فرمود: اين طور كه نمى شود، برو به خانه ات، شايد چيزى پيدا بكنى و به عنوان مهر به اين زن بدهى.

مرد به خانه اش رفت و برگشت و گفت: در خانه ام چيزى پيدا نكردم.

حضرت فرمود: باز هم برو بگرد، يك انگشتر آهنى هم كه بياورى كافى است.

دو مرتبه رفت و برگشت و گفت: انگشتر آهنى هم در خانه ما پيدا نمى شود، من حاضرم همين جامه كه به تن دارم مهر اين زن كنم.

يكى از اصحاب كه او را مى شناخت گفت: يا رسول الله! بخدا اين مرد جامه اى غير از اين جامه ندارد، پس نصف اين جامه را مهر اين زن قرار دهيد.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اگر نصف اين جامه مهر زن باشد كدام يك بپوشند؟

هر كدام بپوشد ديگرى برهنه مى ماند، خير، اينطور نمى شود.

مرد خواستگار سر جاى خود نشست، زن هم به انتظار، جاى ديگرى نشسته بود.

مجلس وارد بحث ديگرى شد و طول كشيد.

مرد خواستگار حركت كرد برود، رسول اكرم او را صدا كرد: آقا بيا، او آمد.

حضرت فرمود: بگو ببينم قرآن بلدى؟

گفت: بلى، يا رسول الله! فلان سوره و فلان سوره را بلدم.

حضرت فرمود: مى توانى از حفظ قرائت كنى؟

گفت: بلى، مى توانم.

بسيار خوب، درست شد، پس اين زن را به عقد تو در آوردم، و مهر او اين باشد كه تو، به او قرآن تعليم دهى.

مرد دست زن خود را گرفت و رفت.(٥٦)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من منطقى چو منطق قرآن نديده ام  |  | ارزنده تر ز گفته يزدان نديده ام  |
| هرگز سخن نگفت كسى چون خدا، بلى  |  | يك آيه همچو آيه قرآن نديده ام  |
| در بين رهبران و پيام آوران حق  |  | چون مصطفى به عالم امكان نديده ام |

# ثروتمندى كه همان شب فقير شد

مرحوم مجلسى در عين الحيوه از تفسير امام حسن عسگرى عليه‌السلام نقل كرده كه فرمود:

پيرمردى پسرش را خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌آورد و گريه مى كرد، يا رسول الله! اين جوان پسر من است عمرم و اموالم را صرف او كردم، حال كه نيازمند و فقير و پير شده ام به من توجهى ندارد و حال آنكه مال و ثروت و انبارها از گندم و جو و خرما و كيسه هائى از طلا و نقره فراوان دارد.

حضرت به آن جوان فرمودند: چه مى گوئى؟

جوان عرض كرد: يا رسول الله! من يك قوت لايموت دارم و چيزى ندارم.

حضرت فرمودند: ما مخارج اين ماه را به پدرت مى پردازيم، اما ماههاى ديگر مخارج پدرت به عهده تو است، سپس حضرت اسامه «خدمتكار» را طلبيد و فرمودند: صد درهم به پيرمرد پرداخت كند.

ماه ديگر باز پير مرد با پسرش شكايت كنان خدمت پيامبر آمدند، پيرمرد عرض كرد: يا رسول الله! اين جوان به من توجهى ندارد.

جوان گفت: يا رسول الله! من مالى ندارم.

حضرت فرمودند: دروغ مى گوئى، تو مال و ثروت زيادى دارى، ليكن امشب از پدرت فقيرتر و محتاج تر مى شوى.

شب كه شد همسايه ها براى جوان خبر آوردند كه بيا درب انبارهاى خود را باز كن كه ما از بوى تعفن و مشمئز و بد آن در معرض هلاكتيم.

همينكه جوان درب انبارها را باز كرد، ديد تمام گندم ها، خرماها، جوها و متعفن شده، همسايه ها او را وادار كردند كه باربر و حمال بگيرد تا اجناس را به خارج مدينه منتقل نمايد.

بنا شد اجرت زيادى به حمال ها پرداخت كند تا اجناس متعفن و بدبو را ببرند، بعد از نقل اجناس جوان سر كيسه هاى پول را باز كرد، همه پول ها سنگ شده، مجبور شد تمام اسباب و اثاثيه و خانه حتى لباسهاى خود را بفروشد و اجرت حمال ها را بپردازد، طولى نكشيد جوان از غصه مريض ‍ شد و مرد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه اصحاب رو كرد و فرمود: اى كسانيكه عاق والدين شديد عبرت بگيريد و بدانيد چنانچه مال و ثروت او در دنيا متغير شد همچنين در آخرت عوض بهشت و نعمت هاى جهنم و عذاب هاى آن، براى او مقرر مى گردد.(٥٧)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى آنكه برده اى ز نظر والدين خويش  |  | غافل مباش كز پى اينكار كيفر است |
| بود و وجود و هستى تو از پدر بود  |  | چون شاخه درخت تو را ريشه ديگر است  |

# فقير و ثروتمند

در ابواب الجنان مى نويسد: مرد توانمند و ثروتمندى خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشسته بود، فقيرى آمد و نزد توانمند نشست، توانمند لباسش را جمع كرد.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ثروتمند فرمود: ترسيدى از فقر او چيزى به تو برسد.

ثروتمند گفت: نه.

حضرت فرمودند: ترسيدى جامه ات كثيف شود.

ثروتمند گفت: نه، يا رسول الله!

حضرت فرمودند: چرا اين كار را كردى؟

ثروتمند گفت: يا رسول الله! مرا قرين و رفيقى است كه هر قبيحى و زشتى را در نظرم زينت و زيبا مى كند و او شيطان است، يا رسول الله! بواسطه اين عمل بدم نصف ثروت و مالم رابه فقير بخشيدم.

حضرت به آن مرد فقير رو كردند و فرمودند: قبول مى كنى؟

فقير عرض كرد: نه.

حضرت فرمودند: چرا؟

فقير گفت: براى اينكه مى ترسم من هم مثل اين مرد ثروتمند كبر و غرور پيدا كنم.(٥٨)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى دل دمى بيدار شو  |  | مستى اگر هشيار شو  |
| آگه تو از اسرار شو  |  | رفتند ما هم مى رويم  |
| اى غافل از روز حساب  |  | تا كى به فكر خورد و خراب  |
| آماده شو بهر جواب  |  | رفتند ما هم مى رويم  |
| اى غرق در كبر و غرور  |  | غافل تو از يوم نشور  |
| از همرهان مانده بدور  |  | رفتند ما هم مى رويم (٥٩)  |

# گناهان اين گونه جمع مى شوند

امام صادق عليه‌السلام فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌در زمين بى گياهى فرود آمد و به اصحابش فرمود: قدرى هيزم بياوريد، گفتند: يا رسول الله در زمين بى گياه آمده ايم در اينجا هيزم نيست، حضرت فرمود: هر كس هر چه پيدا كرد بياورد، سپس آنها كم كم هيزم آوردند و در برابر آن حضرت انباشته كردند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: گناهان اين گونه جمع مى شوند.

سپس فرمودند: از گناهان محقر و كوچك بپرهيزيد، زيرا هر چيزى بازخواست كننده اى دارد، بدانيد كه باز خواست كننده گناهان «مى نويسد آنچه را مردم پيش فرستاده و آثار آنها را و همه چيز را در امام مبين»(٦٠)( لوح محفوظ يا نامه اعمال).(٦١)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بهترين درس به مردان جهان موعظه است  |  | برترين هديه بر با خردان موعظه است  |
| انبياء وعظ نموده همگى امت را  |  | بعد ايشان سخن راهروان موعظه است  |

# هر دو گريان شدند

جبرئيل عليه‌السلام در حالى بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شد كه افسرده و محزون و رنگش متغير بود.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى جبرئيل! چرا تو را افسرده و محزون مى بينم؟

جبرئيل عرض كرد: اى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چرا چنين نباشم؟ در صورتيكه امروز دمهاى جهنم گذاشته شده است.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: دمهاى جهنم چيست؟

جبرئيل عرض كرد: همانا خداى تعالى به آتش امر فرمود هزار سال بر افروخته شد تا سرخ شد، بعد از آن امر فرمود هزار سال افروخته شد تا سفيد شد پس از آن فرمود هزار سال افروخته شد تا سياه و تاريك شد، پس ‍ اگر يك حلقه از زنجيرى كه بلندى آن هفتاد ذراع است بر دنيا گذاشته شود، هر آينه دنيا از حرارت آن آب مى شود، و اگر قطره اى از زقوم و ضريح جهنم در آب هاى اهل دنيا بچكد، همه از بوى بد آن مى ميرند، پس رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و جبرئيل گريان شدند، پس خداى تعالى فرشته اى را سوى آنان فرستاد عرض كرد: خداى شما را سلام مى رساند و مى فرمايد: من ايمن كردم شما دو تن را از اين كه گناهى كنيد كه بواسطه آن شما را عذاب كنم.(٦٢)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر كه آيد سوى تو  |  | او را ز رافت جا دهى  |
| هر كه يارى خواهد از تو  |  | از بلايش وا رهى  |
| چون كشد بيمار آهى  |  | تو ز حالش آگهى  |
| هر كجا گريد غريبى  |  | پاسخش را مى دهى (٦٣)  |

# سر آغاز نافرمانى خدا شش چيز است

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: سر آغاز نافرمانى خداى عزوجل شش چيز است:

١- دوستى دنيا

٢- دوستى رياست

٣- دوستى خوراك

٤- دوستى خواب

٥- دوستى استراحت

٦- دوستى زنان

شرح:

البته دوست داشتن اين ٦ چيز زمانى ناپسند است كه به حد افراط رسد و موجب معصيت گردد، اما دوست داشتن آنها به حد اعتدال و به قصد كمك بر تقوى و عبادت پسنديده است، حتى دوستى رياست براى كمك به مظلوم و امر به معروف و نهى از منكر و اجراء حدود خدا عبادت است.(٦٤)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گذرگاه است اين دنياى فانى  |  | براى آن جهان جاودانى  |
| نباشد چون گذرگه مامن عيش  |  | نمى يابد در آن نائم امانى (٦٥)  |

# علم و عالم و سفارش پيامبر

در حديث است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: خداوندا رحمت كن خلفاى مرا، بعضى عرض كردند: يا رسول الله! خلفاى شما كيانند؟ حضرت فرمودند: كسانى كه بعد از من بيايند و احاديث و آداب مرا روايت كنند و به مردم برسانند.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: يا اباذر! ساعتى در مجلس علم نشستن (در مجلسى كه گفتگوى علمى باشد)نزد خدا بهتر است از:

١ - بيدارى هزار شب كه در هر شبى هزار ركعت نماز خوانده شود.

٢ - محبوبتر از هزار جهاد در راه

٣ - محبوبتر از دوازده هزار ختم قرآن

٤ - محبوبتر از عبادت يك سال كه روزهاى آن روزه بگيرد و شبهاى آن را احياء نمايد و هر كس از خانه خود به قصد گرفتن مساله اى از مسائل علمى بيرون رود، به هر قدمى كه بر مى دارد خداوند عالم ثواب پيغمبرى از پيغمبران و ثواب هزار شهداى جنگ بدر را مى نويسد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: نظر كردن به روى عالم بهتر است از هزار بنده آزاد كردن.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: هر كس اهل علم را دوست بدارد بهشت براى او واجب است و با خشنودى خدا داخل صبح و شب مى شود، و از دنيا نمى رود مگر اينكه از شراب كوثر بنوشد و در قبر كرم بدن او را نمى خورد و در بهشت رفيق خضر خواهد بود.(٦٦)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر علمش بود در خط تسليم و رضا عالم  |  | خدا راضى شود بر آنچه خواهد از خدا عالم  |
| به ساحل مى رساند خلق را از ورطه طوفان  |  | به كشتى هدايت تا كه باشد ناخدا عالم  |
| به ميدان عمل گر پا گذارد بى ريا آنى  |  | جهانى را كند كن فيكون با يك دعا عالم  |
| به گمراهى بشر را نفس سركش مى كنند كمتر  |  | اگر گردد بشر را با حقيقت رهنما عالم (٦٧)  |

# نزديك برويد تا براى شما دعا كند

از ليث بن ابى سليم نقل شده است كه گفت: از مردى از انصار شنيدم كه روزى بسيار گرم در خدمت جناب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سايه درختى نشسته بوديم كه مردى آمد و لباس از بدن خود خارج كرد و خود را بر روى ريگ تفتيده انداخت و روى ريگ ها مى غلطيد، گاهى پشت خود را داغ مى كرد و گاهى شكم و دل خود را و با خود مى گفت:

اى نفس! بچش حرارت اين ريگ را كه عذاب خدا از آنچه با تو كردم بدتر و شديدتر است.

در حالى كه حضرت او را مى ديدند، آن مرد لباس خود را پوشيد، حضرت با دست مبارك اشاره كردند و او را طلبيدند و فرمودند:

اى بنده خدا! چه چيز تو را واداشت كه چنين كردى؟

آن مرد عرض كرد: خوف خدا.

حضرت فرمودند: به تحقيق كه حق خوف و ترس را بجا آوردى، بدرستيكه خدا با اهل آسمان به تو مباهات و افتخار نمودند.

حضرت رو به اصحاب كردند و فرمودند: نزديك اين مرد برويد تا براى شما دعا كند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا رب! به رسالت رسول ثقلين  |  | يا رب! به عزا كننده بدر و حنين  |
| عصيان مرا دو حصه كن در عرصات  |  | نيمى به حسن و نيمى به حسين (٦٨)  |

# مى خواست لباس رسول خدا صلىصلى‌الله‌عليه‌وآله‌را پاره كند

روزى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با جماعتى از اصحاب در مسجد نشسته بودند و مشغول تكلم بودند كه كنيز فردى از گروه انصار داخل شد و خود را به حضرت رساند و پنهانى گوشه جامه و لباس حضرت را گرفت، چون آن بزرگوار آگاه شدند برخواستند و گمان كردند كه او «كنيز» را با آن حضرت كارى است، چون حضرت برخواستند كنيزك هيچ سخنى نگفت و حضرت نيز با او سخنى نفرمودند: و در جاى مبارك خود نشستند، بار دوم كنيز آمد و گوشه لباس حضرت را گرفت، و آن بزرگوار برخواست اين كار تا سه دفعه صورت گرفت و آن حضرت بر مى خواستند، اما دفعه چهارم كه حضرت برخواستند آن كنيز از پشت حضرت قدرى جامه و لباس حضرت را جدا كرده و رفت، مردم ديدند، به كنيز اعتراض ‍ كردند اين چه عملى بود كه كردى حضرت را سه دفعه بلند كردى و سخن نگفتى چه كارى با حضرت داشتى؟

كنيز گفت: ما شخص مريضى در خانه داريم، اهل خانه مرا فرستادند كه پاره اى از لباس حضرت را جدا كنم كه به آن مريض ببنديم تا مريض شفا يابد، پس هر مرتبه كه خواستم قسمتى از لباس حضرت را پاره كنم، حضرت تصور مى كردند كه من با او كارى دارم و من حيا مى كردم كه از آن حضرت خواهش كنم كه قدرى و قسمتى از جامه خود را به من بدهد.(٦٩)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى نام تو درمان، همه ذكر تو شفا  |  | بيمارم و دردمند و محتاج دوا  |
| رحمى بنما شفا و درمانم ده  |  | از حكمت خود نما غرق عطا(٧٠)  |

# خدا با رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تكلم كرد

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: خداوند با من تكلم كرد و فرمود: اى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم من بنده را دوست داشته باشم سه چيز به او عطا مى كنم:

١ - دل او را محزون مى كنم.

٢ - بدن او را بيمار مى كنم.

٣ - دست او را از مال دنيا خالى مى گردانم.

و هرگاه بنده اى را دشمن داشته باشم سه چيز به او مى دهم:

١ - دل او را شاد و مسرور مى كنم.

٢ - بدنش را صحيح مى گردانم.

٣ - دست او را از اموال دنيويه پر مى كنم.

خداوند فرمود: مردم همه مشتاق بهشتند و بهشت مشتاق فقراء(٧١) است.(٧٢)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دلم يا رب گرفته از زمانه  |  | ندارم مونسى را دوستانه  |
| دلم غير از تو را يارب نخواهد  |  | ز بس آزرده از اهل زمانه  |
| گذارم بار غم، بر درگه  |  | تو نرانم تا روم خانه به خانه  |
| رهائى ده مرا از رنج و زندان  |  | بسوى رحمتت بنما روانه (٧٣)  |

# من دوست دارم بنده باشم

نقل شده است روزى حضرت ميكائيل خدمت حضرت رسول اكرمصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل گرديد و عرض كرد: من خزانه دار زمين هستم، تمام خزائن زمين در اختيار من است، خداوند مرا فرستاده است كه شما را مخير گردانم يا پادشاه و ملك باشيد و تمام خزائن در اختيارتان باشد - بدون اينكه از مقامتان كم شود - و يا عبد و بنده اى از بندگان الهى باشيد.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: من دوست دارم بنده باشم، دوست دارم يك روز گرسنه و يك روز سير باشم. آن روزى كه ندارم، بگويم خدايا مرا روزى ده، و روزى هم كه به من عنايت مى كند او را شكر كنم.(٧٤)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الهى تو را حمد گويم مدام  |  | شب و روز عمرم همه صبح و شام  |
| سپاس ابد لايق مر تو را  |  | به حمدى كه ذات تو دارد دوام  |
| تو جاويد و حمد تو پاينده باد  |  | ز روز ازل تا ابد در نظام  |

# آيه انفاق و عمل اصحاب

وقتى كه آيه مباركه ذيل نازل شد: «هرگز به نيكى نمى رسيد، مگر از آنچه دوست داريد انفاق كنيد»(٧٥)

عده اى از اصحاب حضرت خدمت ايشان رفتند، عرض كردند مى خواهند به اين آيه عمل كنند.

«ابو طلحه انصارى» از دلاوران صدر اسلام و كسى بود كه در جنگ احد جلوى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى ايستاد، تا اگر تيرى آمد، به بدن وى بخورد و آسيبى به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نرسد.

ابو طلحه پس از نزول آيه خدمت حضرت شرفياب شد و عرض كرد:

«يا رسول الله! من نخلستانى دارم كه از ديگر نخلستان هايم آماده تر و پربارتر است، همچنين چشمه آبى در آن جارى است و قيمت زيادى هم دارد، مايل هستم اين نخلستان را در راه خدا بدهم، چون از همه چيز آن را بيشتر دوست دارم».

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را تشويق كردند و از او خواستند كه باغستان را براى فرزندانش وقف كند.

شخص ديگرى خدمت حضرت رسيد و عرض كرد:

«يا رسول الله، من كنيزى دارم كه از همه چيز نزد من عزيزتر است، او را در راه خدا آزاد كردم.»

«زيد بن حارثه» چون از نزول آيه فوق مطلع شد به پيامبر عرض كرد: يا رسول الله! من اسب زيبائى دارم كه بسيار ارزشمند است، آن را تقديم شما كردم تا در هر راهى كه صلاح مى دانيد استفاده شود.»

رسول اكرم، اسب را به كسى بخشيدند تا در مصارف خير و در ميادبن جنگ به نفع اسلام مورد استفاده قرار گيرد.(٧٦)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گوش كن يك دم ايا مرد خدا  |  | تا بگويم بهرت از جود و سخا  |
| اين صفت چون دوست دارد ذوالجلال  |  | هركه دارد شد خوشا او رابحال  |
| هر كه داراى سخاوت شد يقين  |  | هست جاى او بفردوس برين  |
| حاتم طائى مگر كافر نبود  |  | كيش وى بر سجده آذر نبود  |
| پس چرا حاتم دمادم زنده است  |  | زنده نامش مانده كى او مرده است  |
| بس كه بودنش بخشش و جود و سخا  |  | نام نيكش مانده در عالم به جا (٧٧)  |

# دوستان بهشتى

روزى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از نماز جماعت در مسجد به طرف منبر رفتند تا مردم را موعظه نمايند، در اين اثناء چشم مباركشان به جوانى از اصحاب و ياران افتاد كه رنگ صورتش پريده و زرد شده بود.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم احوالش را پرسيد، اين جوان كه به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمعلاقه زيادى داشت و فراق پيامبر برايش بسيار سخت بود، عرض كرد: «يا رسول الله! غصه اى از ديروز تا به حال مرا فرا گرفته است و آن اين است كه آيا در روز قيامت و پس از آن در كنار شما خواهم بود يا نه؟».

در آن لحظه وحى بر پيامبر نازل شد، حضرت هم اين آيه را براى جوان تلاوت فرمود: (وَمَن يُطِعِ اللَّـهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَـٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّـهُ عَلَيْهِم مِّنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَـٰئِكَ رَفِيقًا) (٧٨)

كسانى كه خدا و پيامبرش را اطاعت نمايند، با كسانى هستند كه خداوند به آنها نعمت عنايت فرموده است و آنان پيامبران، راستگويان و شهداء و برجستگان هستند، همانا ايشان خوب دوستانى هستند.(٧٩)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى مايه اميد دل، اى رحمت خدا  |  | اى اولين تجلى حق، ختم انبياء  |
| اى كنيت مقدس و اسماء اقدست  |  | بوالقاسم و محمد و محمود و مصطفا  |

# درخت بادوام و محكم

روزى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از محلى عبور مى فرمودند كه شخصى را در حال كاشتن درختى ديدند.

حضرت به او فرمودند:

«آيا مى خواهى تو را به درختى راهنمائى كنم كه از درخت تو محكم تر و بادوام تر است و زودتر ثمره مى دهد؟»

آن مرد عرض كرد: بلى، يا رسول الله!

حضرت فرمودند: كلمه سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر را بگوى، خداى تعالى ده درخت در بهشت براى تو خواهد كاشت .(٨٠)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر لحظه گويم الحمد لله  |  | ورد زبانم يا رب يا الله  |
| ذكر الهى برنامه ام شد  |  | چون بهره مندم از ياد الله  |

# اگر اين دعا را بخواند

در كتاب «عده الداعى» نقل شده است كه روزى «هذيلى»(پيرمرد صالح و با ايمان)، خدمت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفت و عرض كرد:

«اى رسول خدا، عمرم رو به آخر است، پيرى و سستى، ضعف و ناتوانى بر من غلبه كرده است، روزها نمى توانم روزه بگيرم، و نافله ها و شب زنده دارى ديگر از توانم خارج گشته است، ديگر مالى ندارم كه انفاق نمايم، توان حج هم ندارم...»

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، پس از گوش دادن به سخنان هذيلى، از او خواست گفته هايش را تكرار كند، هذيلى بار ديگر همان حرف ها را با همان ناتوانى عرض كرد، سپس حضرت از او خواست براى بار سوم آنچه گفته است را ياد كند. آنگاه حضرت به او بشارت داد كه به خاطر نيت پاكش پاداش مى گيرد.

پيرمرد در حالى كه از فرمايش پيامبر بسيار شاد شده بود، عرض كرد: اى رسول خدا، از شما مى خواهم كه دستور عمل نيكى كه انجام آن در توان من باشد بفرمائيد.»

حضرت فرمودند:

اللهم اهدنى من عندك و افض على من فضلك و انشر على من رحمتك

«خدايا مرا به جانب خودت هدايت كن و بر من بزرگوارى نما و رحمت خودت را بر من بگستران».

پس از فرمايش پيامبر، يكى از اصحاب عرض كرد:

«اى رسول خدا! اين دستور شما بسيار مختصر و كم است».

حضرت فرمودند:

«اگر او با اين تضرع و بندگى اين دعا را بخواند، بعد از مرگ، هشت درب بهشت بر او باز مى گردد.»

پير مرد تشكر كرد و گفت: «آقا اين دستور براى آخرت بود، دستورى هم براى دنياى من بفرمائيد.»

حضرت فرمودند:

«هر روز صبح پس از نماز صبح اين دعا را بخوان كه تا وقتى زنده اى، نابينا و ديوانه و فقير نخواهى شد.

سبحان الله العظيم و بحمده، استغفر الله ربى و اتوب اليه.

منزه است خداى بزرگ و ستايش براى اوست، آمرزش مى طلبم از خداى خود و به سوى او باز مى گردم.(٨١)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بگشا لب به سخن بهر خدا باز  |  | كه من هر چه از تو شنوم حرف خدا  |
| مى شنوم بس كه بر ساحت قدس تو  |  | ارادت دارم سخن نغز تو بى چون و چرا  |
| مى شنوم هر چه را مى نگرم از تو به جا  |  | مى نگرم هر چه را مى شنوم از تو بجا مى شنوم (٨٢)  |

# مرد عرب و رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

عربى بيابانى و وحشى، وارد مدينه شد و يكسره به مسجد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد تا از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سيم و زر «پولى» بگيرد.

هنگامى وارد مسجد شد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر ميان انبوه اصحاب و ياران خود بود، حاجت خويش را اظهار كرد و عطائى خواست.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چیزى به او داد، ولى مرد عرب قانع نشد آن را كم شمرد، بعلاوه سخن درشت و ناهموارى بر زبان آورد، و نسبت به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جسارت كرد.

اصحاب و ياران سخت در خشم شدند، و چيزى نمانده بود كه آزارى به او برسانند، ولى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممانع شد.

رسول اكرم بعدا عرب را با خود به خانه برد و مقدارى ديگر به او كمك كرد، ضمنا عرب از نزديك مشاهده كرد كه وضع رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به وضع روسا و حكامى كه تاكنون ديده شباهت ندارد، و زر و خواسته اى در آنجا جمع نشده.

مرد عرب اظهار رضايت كرد و كلمه اى تشكر آميز بر زبان راند در اين وقت رسول اكرم به او فرمود:

«تو ديروز سخن درشت و ناهموارى بر زبان راندى كه موجب خشم اصحاب و ياران من شد، من مى ترسم از ناحيه آنها به تو گزندى برسد ولى اكنون در حضور من اين جمله تشكر آميز را گفتى، آيا ممكن است جمله را در حضور جمعيت بگوئى تا خشم و ناراحتى كه آنان نسبت به تو دارند، از بين برود؟»

مرد عرب گفت: مانعى ندارد.

روز ديگر اعرابى به مسجد آمد، در حالى كه همه جمع بودند رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رو به جمعيت كرد و فرمود:

«اين مرد اظهار مى دارد كه از ما راضى شده آيا چنين است؟»

مرد عرب گفت: «چنين است» و همان جمله تشكر آميز كه در خلوت گفته بود تكرار كرد. اصحاب و ياران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمخنديدند.

در اين هنگام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرو به جمعيت كرد و فرمود:

«مثل من و اين گونه افراد، مثل همان فردى است كه شترش رميده بود و فرار مى كرد، مردم به خيال اينكه به صاحب شتر كمك بدهند فرياد كردند و به دنبال شتر دويدند. آن شتر بيشتر رم كرد و فرارى تر شد.

صاحب شتر مردم را بانگ زد و گفت:

خواهش مى كنم كسى به شتر من كارى نداشته باشد، من خودم بهتر مى دانم كه از چه راه شتر خويش را رام كنم.

همينكه مردم را از تعقيب باز داشت، رفت و يك مشت علف برداشت و آرام آرام از جلو شتر بيرون آمد، بدون آنكه نعره اى بزند و فريادى بكشد و بدود، تدريجا در حالى كه علف را نشان مى داد جلو آمد.

بعد با كمال سهولت مهار شتر خويش را در دست گرفت و روان شد.

اگر ديروز من شما را آزاد گذاشته بودم حتما اين اعرابى بدبخت به دست شما كشته شده بود، و در چه حال بدى كشته شده بود، در حال كفر و بت پرستى ولى مانع دخالت شما شدم و خودم با نرمى و ملايمت او را رم كردم.(٨٣)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى محمد (ص) كه توئى مظهر آيات خدا  |  | اى كه لعل لب تو قيمت گوهر شكند  |
| كام دنيا شده شيرين ز كلام خوش تو  |  | اى كه گفتار تو شيرينى شكر شكند  |

# ناسزا مگو

عايشه همسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حضور رسول اكرم، نشسته بود كه مردى يهودى وارد شد. هنگام ورود به جاى سلام عليكم گفت:

«السام عليكم» يعنى «مرگ بر شما»

طولى نكشيد كه يكى ديگر وارد شد، او هم به جاى سلام گفت:

«السام عليكم».

معلوم بود كه تصادف نيست، نقشه اى است كه با زبان، رسول اكرم را آزار دهند.

عايشه سخت خشمناك شد و فرياد بر آورد كه: «مرگ بر خود شما و...»

رسول اكرم فرمود: «اى عايشه، ناسزا مگو اگر مجسم گردد بدترين و زشت ترين صورت ها را دارد، نرمى و ملايمت و بردبارى روى هر چه گذاشته شود، آن را زيبا مى كند و زينت مى دهد، و از روى هر چيزى برداشته شود از قشنگى و زيبائى آن مى كاهد، چرا عصبى و خشمگين شدى؟»

عايشه گفت: «مگر نمى بينى يا رسول الله! كه اينها با كمال وقاحت و بى شرمى به جاى سلام چه مى گويند؟»

حضرت فرمودند: چرا من هم در جواب گفتم: «عليكم» «بر خود شما» همين قدر كافى بود».(٨٤)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مدعى گر سخن خوب تو نشيند ز جهل  |  | به ولايت سخن از اهل ولا مى شنوم  |
| هر چه گويم همه از حرف شما مى گويم  |  | هر چه بشنوم از حرف شما مى شنوم (٨٥)  |

# علامت يقين تو چيست؟

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، نماز صبح را در مسجد قبا با مردم خواند، هوا ديگر روشن شده بود، و افراد كاملا تميز داده مى شدند، در اين بين چشم رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به جوانى افتاد كه حالش غير عادى به نظر مى رسيد، سرش آزاد روى تنش نمى ايستاد و دائما به اين طرف و آن طرف حركت مى كرد، نگاهى به چهره جوان كردند، ديدند رنگش زرد شده، چشمهايش در كاسه فرو رفته، اندامش ‍ باريك و لاغر شده است، از او پرسيدند:

«در چه حالى؟»

جوان گفت: «در حال يقينم يا رسول الله!»

حضرت فرمودند: «هر يقينى آثارى دارد كه حقيقت آن را نشان مى دهد علامت و اثر يقين تو چيست؟»

جوان گفت: «يقين من همان است كه مرا قرين درد قرار داده، در شبها خواب را از چشم من گرفته است، و روزها را من با تشنگى به پايان مى رسانم ، ديگر اينكه از تمام دنيا و مافيها رو گردانده و به سوى ديگر رو كرده ام، مثل اين است كه عرش پروردگار را در موقف حساب و همچنين حشر جميع خلائق را مى بينم، مثل اين است كه بهشتيان را در نعمت ها و دوزخيان را در عذاب دردناك مشاهده مى كنم، مثل اين است كه صداى لهيب آتش جهنم همين الان در گوشم طنين انداخته است.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رو به مردم كردند و فرمودند:

«اين «جوان» بنده اى است كه خداوند قلب او را به نور ايمان روشن كرده است» بعد رو به آن جوان كردند و فرمودند:

«اين حالت نيكو را براى خود نگهدار»

جوان عرض كرد:

«يا رسول الله! دعا كن خداوند جهاد و شهادت در راه حق را نصيبم فرمايد».

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دعا كرد، طولى نكشيد كه جهادى پيش آمد، و آن جوان در آن جهاد شركت كرد، دهمين نفرى كه در آن جنگ شهيد شد، همان جوان بود.(٨٦)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا رب به مناى عشق، قربانم كن  |  | آنكه به سراى خويش مهمانم كن  |
| گر هيچ نيم لايق اين دعوت تو  |  | از لطف طفيلى شهيدانم كن  |

# همسايه آزار، ايمان ندارد

مردى از گروه انصار خانه جديدى در يكى از محلات مدينه خريد، و به آنجا منتقل شد، تازه متوجه شد كه همسايه ناهموارى نصيب وى شده.

به حضور رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و عرض ‍ كرد:

«در فلان محله، ميان فلان قبيله، خانه اى خريده ام و به آنجا منتقل شده ام متاسفانه نزديكترين همسايگان من شخصى است كه نه تنها وجودش براى من خير و سعادت نيست، بلكه از شرش نيز در امان نيستم، اطمينان ندارم كه موجبات زيان و آزار مرا فراهم نسازد».

رسول اكرم چهار نفر: «على عليه‌السلام ، سلمان و ابوذر و شخص ‍ ديگرى را كه گفته اند مقداد بوده است» مامور كرده اند، با صداى بلند در مسجد به عموم مردم از زن و مرد ابلاغ كنند كه:

«هر كس همسايگانش از آزار او در امان نباشند ايمان ندارد»

اين اعلام در سه نوبت تكرار شد، بعد رسول اكرم، با دست خود به چهار طرف اشاره كردند و فرمودند:

«از هر طرف تا چهل خانه همسايه محسوب مى شوند».(٨٧)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تا توانى مردم آزارى مكن  |  | لعنتى از بعد خود جارى مكن  |
| ظالم و يارش به آتش مى رود  |  | با كسى در ظلم همكارى مكن (٨٨)  |

# زن شير دل در ميدان جنگ

اثرى كه روى شانه نسيبه دختر كعب (كه به نام پسرش عمار، «ام عماره» خوانده مى شد)باقى مانده بود، از يك جراحت بزرگى در گذشته حكايت مى كرد. زنان و بالاخص دختران و زنان جوانى كه عصر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درك نكرده بودند، يا در آن وقت كوچك بودند، وقتى كه احيانا متوجه گودى سرشانه نسيبه مى شدند با كنجكاوى زيادى از او ماجراى هولناكى را كه منجر به زخم شانه اش شده بود مى پرسيدند، همه ميل داشتند داستان حيرت انگيز نسيبه را در صحنه «احد» از زبان خودش بشوند.

نسيبه هيچ فكر نمى كرد كه، در صحنه احد با شوهر و دو فرزندش دوش ‍ بدوش يكديگر بجنگند و از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدفاع كنند، او فقط مشك آبى را به دوش كشيده بود، براى آنكه در ميدان جنگ به مجروحين آب برساند، نيز مقدارى نوار از پارچه تهيه كرده و همراه آورده بود تا زخمهاى مجروحين را ببندد او بيش از اين دو كار، در آن روز، براى خود پيش بينى نمى كرد.

مسلمان در آغاز مبارزه با آنكه از لحاظ عدد، زياد نبودند و تجهيزات كافى هم نداشت شكست عظيمى به دشمن دادند، دشمن پا به فرار گذشت و جا خالى كرد، ولى طولى نكشيد در اثر غفلتى كه يك عده از نگهبانان تل «عينين» در انجام وظيفه خويش كردند، دشمن سر شبيخون زد، وضع عوض شد و عده اى زيادى از مسلمانان از دور رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پراكنده شدند.

نسيبه همينكه وضع را به اين نحو ديد، مشك آب را به زمين گذاشت و شمشير به دست گرفت، گاهى از شمشير استفاده مى كرد و گاهى از تير و كمان، سپر مردى را كه فرار مى كرد نيز برداشت و مورد استفاده قرار داد، يك وقت متوجه شد كه يكى از سپاهيان دشمن فرياد مى كشيد:

«خود محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كجاست؟ خود محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كجاست؟ خود محمد كجاست؟»

نسيبه فورا خود را به او رساند و چندين ضربت بر او وارد كرد، و چون آن مرد دو زره روى هم پوشيده بود ضربات نسيبه چندان در او تاءثير نكرد ولى او ضربت محكمى روى شانه بى دفاع نسيبه زد، كه تا يك سال مداوا مى كرد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.همينكه متوجه شد، خون از شانه نسيبه فوران مى كند، يكى از پسران نسيبه را صدا زد و فرمود:

«زود زخم مادرت را ببند».

فرزند نسيبه زخم مادرش را بست و باز هم نسيبه مشغول كارزار شد.

در اين بين، نسيبه متوجه شد، يكى از پسرانش زخم برداشته، فورا پارچه هايى كه به شكل نوار براى زخم بندى مجروهين با خود آورده بود، در آورده و زخم پسرش را بست، رسول اكرم تماشا مى كرد، و از مشاهده شهامت اين زن لبخندى در چهره داشت، همينكه نسيبه زخم فرزند را بست به او گفت:

«فرزندم زود حركت كن، و مهياى جنگيدن باش» هنوز اين سخن به دهان نسيبه بود كه، رسول اكرم شخصى را به نسيبه نشان داد و فرمود:

«ضارب پسرت همين بود» نسيبه مثل شير نر به آن مرد حمله برد و شمشيرى به ساق پاى او نواخت كه به روى زمين افتاد، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

«خوب انتقام خويش را گرفتى، خدا را شكر كه به تو ظفر بخشيد و چشم تو را روشن ساخت».

عده اى از مسلمانان شهيد شدند و عده اى مجروح، نسيبه جراحات زيادى برداشته بود كه اميد زيادى به زنده ماندش نمى رفت.

بعد از واقعه احد رسول اكرم براى اطمينان از وضع دشمن، بلافاصله دستور داد به طرف «حمراء الاسد» حركت كنند، ستون لشكر حركت كرد، نسيبه نيز خواست به همان حال حركت كند ولى زخمهاى سنگين اجازه حركت به او نداد.

همينكه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از «حمراء الاسد» برگشت، هنوز داخل خانه نشده بود كه شخصى را براى احوالپرسى نسيبه فرستاد، خبر سلامتى او را دادند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.از اين خبر خوشحال و مسرور شد.(٨٩)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از خدا گر ره خدا طلبى  |  | مطلب جز محمد . عربى  |
| زانكه مطلوب اهل بينش اوست  |  | بلكه مقصود آفرينش اوست  |

# چشمهاى رسول اكرم پر از اشك شد

ابن مسعود يكى از نويسندگان وحى بود، يعنى از كسانى بود كه هر چه از قرآن نازل مى شد، مرتب مى نوشت و ضبط مى كرد و چيزى فرو گذار نمى كرد.

يك روز، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمودند: «مقدارى قرآن بخوان تا من گوش كنم».

ابن مسعود مصحف خويش را گشود، سوره مباركه نساء آمد او خواند و رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با دقت و توجه گوش ‍ مى كرد.

ابن مسعود تا به اين آيه رسيد:

(فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِن كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَـٰؤُلَاءِ شَهِيدًا ) (٩٠)

يعنى چگونه باشد آن وقت كه از هر امتى گواهى بياوريم، و تو را براى اين امت گواه بياوريم.

همينكه ابن مسعود اين آيه را قرائت كرد، چشمهاى رسول اكرم پر از اشك شد و فرمود: «ديگر كافى است»(٩١)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى ز سر تا به پا صفا احمد  |  | پاى تا سر همه وفا احمد  |
| اى كه از جان گذشته در ره حق  |  | به رضاى خدا رضا احمد  |
| دست ما را ز دامن كرمت  |  | منما از وفا جدا احمد  |
| ما نداريم جز تو و آل تو  |  | دادرس در صف جز احمد(٩٢)  |

# غلام مسيحى دست و پاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا بوسيد

ابو طالب عموى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خديجه عليه‌السلام همسر مهربان آن حضرت، به فاصله چند روز هر دو از دنيا رفتند، و به اين ترتيب رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بهترين پشتيبان و مدافع خويش را در بيرون خانه، يعنى ابو طالب عليه‌السلام و بهترين مايه دلدارى و انيس خويش را در داخل خانه، يعنى خديجه عليه‌السلام را در فاصله كمى از دست داد.

وفات ابو طالب عليه‌السلام به همان نسبت كه بر رسول اكرم گران تمام شد، دست قريش را نيز در آزار رسول اكرم بازتر كرد، هنوز از وفات ابو طالب عليه‌السلام چند روزى نگذشته بود كه هنگام عبور رسول اكرم از كوچه، ظرفى پر از خاكروبه به روى سرش خالى كردند حضرت خاك آلود به خانه بر گشت.

يكى از دختران آن حضرت «كوچكترين دخترانش حضرت فاطمه عليه‌السلام جلو دويد و سر و موى پدر را شستشو داد، رسول اكرم ديد دختر عزيزش اشك مى ريزد.

حضرت فرمودند: دخترم گريه نكن و غصه نخور، پدر تو تنها نيست، خداوند مدافع و پشتيبان او است.

بعد از اين جريان، حضرت تنها از مكه خارج شدند و به عزم دعوت و ارشاد قبيله ثقيف به شهر معروف و خوش آب هوا و پر ناز و نعمت «طائف» در جنوب مكه كه ضمنا تفرج گاه و محل تماشاى ثروتمندان مكه نيز بود، رهسپار شدند.

از مردم طائف انتظار زيادى نمى رفت، مردم آن شهر پر ناز و نعمت نيز همان روحيه اهل مكه را داشتند كه در مجاورت مكه مى زيستند، و از صدقه سر بت ها در زندگى مرفهى به سر مى بردند.

ولى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كسى نبود كه به خودش ‍ ياس و نوميدى راه بدهد و درباره مشكلات بينديشد. حضرت براى ربودن دل يك صاحب دل و جذب يك عنصر مستعد حاضر بود با بزرگترين دشواريها روبرو شود.

حضرت وارد طائف شدند، از مردم طائف همان سخنانى را شنيد كه قبلا از اهل مكه شنيده بودند.

يكى گفت: هيچ كس ديگر در دنيا نبود كه خدا تو را مبعوث كرد؟

ديگرى گفت: من جامه كعبه را دزديده باشم اگر تو پيغمبر خدا باشى.

سومى گفت: اصلا من حاضر نيستم يك كلمه با تو هم سخن شوم ؛ و از اين گونه سخنان، مردم نه تنها دعوت آن حضرت را نپذيرفتند، بلكه از ترس ‍ اينكه مبادا گوشه و كنار افرادى پيدا شوند و به سخنان او گوش بدهند يك عده بچه و يك عده از اراذل و اوباش را تحريك كردند تا آن حضرت را از طائف بيرون كنند مردم با دشنام و سنگ انداختن حضرت را بدرقه كردند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ميان سختى ها و دشواريها و جراحتهاى فراوان از طائف دور شدند و خود را به باغى در خارج طائف كه متعلق به عتبه و شيبه دو نفر از ثروتمندان قريش بود رساندند و اتفاقا آن دو نفر هم در آنجا بودند.

شيبه و عتبه از دور شاهد و ناظر احوال بودند و در دل خود از اين پيشامد شادى مى كردند. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در زير سايه درخت انگور دور از عتبه و شيبه نشستند، تا كمى استراحت كنند.

حضرت تنها بود، او بود و خداى خود، روى نياز به درگاه خداى بى نياز كردند و فرمودند:

خدايا! ضعف و ناتونانى خودم و بسته شدن راه چاره، و استهزاء و مسخره و سخريه مردم را به تو شكايت مى كنم، اى مهربان ترين مهربانان، توئى خداى زير دستان و خوار شمردگان، توئى خداى من، مرا به كه وا مى گذارى؟ به بيگانه اى كه به من اخم كند يا دشمنى كه او را بر من تفوق و برترى داده اى؟

خدايا! اگر آنچه بر من رسيد، نه از آن راه است كه من مستحق بوده ام و تو بر خشم گرفته اى، باكى ندارم، ولى ميدان سلامت و عافيت بر من وسيع تر است.

به نور ذات تو كه تاريكيها با آن روشن شده و كار دنيا و آخرت با آن استوار گرديده است پناه مى برم، از اينكه خشم خويش بر من بفرستى، يا عذاب خودت را بر من نازل گردانى، من به آنچه مى رسد خوشنودم تا تو از من خوشنود شوى.

هيچ گردشى و تغييرى و هيچ نيروئى در جهان نيست مگر كه از تو و به وسيله تو است.

عتبه و شيبه در اينكه از شكست رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خوشحال بودند، اما به ملاحظه قرابت و حس خويشاوندى - به «عدس» غلام مسيحى خود را كه همراهشان بود دستور دادند تا يك طبق انگور پر كند و در مقابل آن مردى كه در آن دور در زير سايه شاخه هاى انگور نشسته بگذارد و زود بر گردد.

«عداس» غلام مسيحى انگورها را آورد و روى زمين گذاشت و گفت: بخور، رسول خدا صل صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست دراز كردند و قبل از آنكه دانه انگور را به دهان بگذارند، كلمه مباركه بسم الله را بر زبان راندند.

اين كلمه تا آن روز به گوش عداس نخورده بود، اولين مرتبه بود كه آن را مى شنيد، نگاهى عميق به چهره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انداخت و گفت: اين جمله معمول مردم اين منطقه نيست اين چه جمله اى بود؟

رسول اكرم فرمودند: عداس اهل كجائى؟ و چه دينى دارى؟

عداس گفت: من اصلا اهل نينوايم و نصرانى هستم. اهل نينوا، اهل شهر بنده صالح خدا يونس بن متى؟

حضرت فرمودند: عجب! تو در اينجا و در ميان اين مردم از كجا اسم يونس ‍ بن متى را مى دانى؟

حضرت فرمودند: در خود نينوا وقتى كه من آنجا بودم ده نفر پيدا نمى شدند كه اسم «متى» پدر يونس را بدانند.

حضرت فرمودند: يونس برادر من است او پيغمبر خدا بود و من نيز پيغمبر خدايم.

عتبه و شيبه ديدند عداس همچنان ايستاده و معلوم است كه مشغول گفتگو است دلشان فرو ريخت، زيرا از گفتگوى اشخاص با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيش از هر چيزى بيم و هراس داشتند، يك وقت ديدند كه عداس افتاده و سر و دست و پاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى بوسد.

آن يكى به ديگرى گفت: ديدى غلام بيچاره را خراب كرد.(٩٣)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تا كه خدائى كند خداى محمد  |  | دست من و دامن ولاى محمد  |
| روضه رضوان و حور و جنت و غلمان  |  | روز جزا كمترين عطاى محمد  |
| عاجز و محتاج و دردمند و فقيرند  |  | هر دو سرا بر در سراى محمد (٩٤)  |

# طرح چند سؤال

تا آخر هيچ يك از شاگردان نتوانستند به سؤالى كه معلم عاليقدر «رسول خدا» صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم طرح كرده بود جواب درستى بدهد، هر كس جوابى داد و هيچ كدام مورد پسند واقع نشد.

سؤالى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ميان اصحاب خود طرح فرمودند اين بود: «در ميان دستگيره هاى ايمان كدام يك از همه محكم تر است؟».

يكى از اصحاب گفت: «نماز».

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمودند: نه.

ديگرى گفت: «زكات».

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمودند: نه.

سومى گفت: «روزه».

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمودند: نه.

چهارمى گفت: «حج و عمره»

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمودند: نه.

پنجمى گفت: «جهاد».

رسول اكرم فرمودند: نه.

عاقبت جوابى كه مورد قبول واقع شد از ميان جمع حاضر داده نشد، بلكه خود حضرت فرمودند:

«تمام اينهائى كه نام برديد كارهاى بزرگ و با فضيلتى است ولى هيچكدام از اينها آن كه من پرسيده ام نيست».

حضرت فرمودند: محكم ترين دستگيره هاى ايمان دوست داشتن به خاطر خدا و دشمن داشتن به خدا است.(٩٥)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جز خدا را بندگى تلخ است تلخ  |  | غير را افكندگى تلخ است تلخ  |
| زيستن در هجر او زهر است زهر  |  | بى وصالش زندگى تلخ است تلخ  |
| عمر جز در طاعت حق مگذران  |  | باطلان را بندگى تلخ است تلخ (٩٦)  |

# حضرت گرسنه به بستر رفتند

انس ابن مالك، سالها در خانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمخدمتكار بود و تا آخرين روز حيات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماين افتخار را داشت و بيش از هر كس ديگر به اخلاق و عادات شخصى رسول اكرم آشنا بود، آگاه بود كه رسول اكرم در خوراك و پوشاك چقدر ساده و بى تكلف زندگى مى كنند.

حضرت در روزهايى كه روزه مى گرفتند، همه افطارى و سحرى او عبادت بود از: مقدارى شير يا شربت و مقدارى «ترديد ساده» گاهى براى افطار و سحر، جداگانه اين غذاى ساده تهيه مى شد و گاهى به يك نوبت غذا اكتفا مى كرد و با همان روزه مى گرفتند.

يك شب، طبق معمول، انس ابن مالك مقدارى شير يا چيز ديگر براى افطار رسول اكرم آماده كرد، اما رسول اكرم آن روز وقت افطار نيامدند، پاسى از شب گذشت و مراجعت نفرمودند.

انس مطمئن شد كه رسول اكرم خواهش بعضى از اصحاب را اجابت كرده و افطارى را در خانه آنان خورده است، از اين رو آنچه تهيه ديده بود خودش ‍ خورد.

طولى نكشيد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به خانه برگشتند، انس ابن مالك از يك نفر كه همراه حضرت بود پرسيد؟

«حضرت امشب كجا افطار كردند؟»

گفت: «هنوز حضرت افطار نكردند، بعضى از گرفتاريها پيش آمد و آمدنشان دير شد.»

انس ابن مالك از كار خود يك دنيا پشيمان و شرمسار شد، زيرا شب گذشته بود و تهيه چيزى ممكن نبود.

انس منتظر بود كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز او غذا بخواهد و انس از كرده خود معذرت خواهى كند، اما از آن طرف رسول اكرم از قرائن و احوال فهميد چه شده.

حضرت نامى از غذا نبردند و گرسنه به بستر رفتند.

انس گفت: «رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمتا زنده بودند موضوع آن شب را بازگو نكردند و به روى من نياوردند».(٩٧)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| محمد مظهر اسماء حسنى است  |  | در او ظاهر صفات حق تعالى است  |
| نكو فرموده دانشمند دانا  |  | كه در نظم سخن بوده توانا  |
| ز احمد تا احد؟ ميم فرق است  |  | جهانى اندر اين يك ميم غرق است (٩٨)  |

# پس از هر فرازى نشيبى برسد

مسلمانان به مسابقات اسب دوانى و شتر دوانى و تير اندازى و امثال اينها خيلى علاقه نشان مى دادند، زيرا اسلام تمرين كارهايى را كه دانستن و مهارت در آنها براى سربازان ضرورت دارد سنت كرده است، بعلاوه خود رسول اكرم كه رهبر جامعه اسلامى بود، عملا در اينگونه مسابقات شركت مى كرد، و اين بهترين تشويق مسلمانان خصوصا جوانان براى ياد گرفتن فنون سربازان بود، تا وقتى كه اين سنت معمول بود و پيشوايان اسلام عملا مسلمانان را دراين امور تشويق مى كردند، روح شهامت و شجاعت و سربازى در جامعه اسلام محفوظ بود.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌گاهى اسب و گاهى شتر سوار مى شدند و شخصا با مسابقه دهندگان مسابقه مى دادند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ شترى داشتند كه به دوندگى معروف بود، با هر شترى كه مسابقه داده بود، برنده شده بود، كم كم اين فكر در برخى از ساده لوحان پيدا شد كه شايد اين شتر، از آن جهت كه به رسول اكرم تعلق دارد از همه جلو مى زند، بنابراين ممكن نيست در دنيا شترى پيدا شود كه با اين شتر برابرى كند.

تا آنكه روزى يك اعرابى باديه نشين با شترش به مدينه آمد، و مدعى شد حاضرم با شتر پيغمبر مسابقه بدهم، اصحاب پيامبر با اطمينان كامل براى تماشاى اين مسابقه جالب، مخصوصا از آن جهت كه رسول اكرم شخصا متعهد سوارى شتر خويش شدند، از شهر بيرون دويدند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌و مرد عرب روانه شدند، و از نقطه اى كه قرار بود مسابقه از آنجا شروع شود، شتران را به طرف تماشاچيان به حركت درآوردند، هيجان عجيبى در تماشاچيان پيدا شده بود، اما بر خلاف انتظار مردم، شتر مرد عرب شتر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را پشت سر گذاشت.

آن دسته از مسلمانان، كه درباره شتر پيامبر عقائد خاصى پيدا كرده بودند از اين پيشامد بسيار ناراحت شدند، خيلى خلاف انتظارشان بود، قيافه هايشان درهم شد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به آنها فرمودند:

اينكه ناراحتى ندارد، شتر من از همه شتران جلو مى افتاد و، به خود باليد و مغرور شد، پيش خود گفت: من بالا دست ندارم، اما سنت الهى است كه روى هر دستى، دستى ديگر پيدا شود، و سپس از هر فرازى نشيبى برسد و هر فردى در هم شكسته شود.

به اين ترتيب رسول خدا، ضمن بيان حكمتى آموزنده، آنها را به اشتباهاتشان واقف ساخت.(٩٩)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى كه مغرورى به ملك عز جاه و سيم و زر  |  | بعد امروز است رستاخيز اكبر الحذر  |
| كلكم راع نخواندى از كلام مصطفى  |  | تا شوى از كلكم مسئول جانا الخبر  |

# ماجراى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و عايشه

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پنجاه و پنج سال از عمر مباركشان مى گذشت كه با دخترى به نام عايشه ازدواج كرد، ازدواج اول پيغمبر با خديجه عليه‌السلام بود كه پانزده سال از خود پيامبر بزرگتر بود، ازدواج با حضرت خديجه در سن بيست و پنج سالگى صورت گرفت.

حضرت خديجه بيست و پنج سال به عنوان زن منحصر بفرد پيغمبر در خانه پيغمبر بود و فرزندانى آورد و در سن شصت و پنج سالگى از دار دنيا رفت.

پس از حضرت خديجه عليه‌السلام با يك بيوه ديگر به نام سوده ازدواج كردند بعد از او با عايشه كه دختر خانه بود و قبلا شوهر نكرده بود و مستقيما از خانه پدر به خانه پيغمبر مى آمد، ازدوزاج كرد.

پس از عايشه نيز، با آنكه پيغمبر زنان متعدد گرفت، هيچ كدام دختر خانه نبودند، همه بيوه و غالبا سالخورده و احيانا صاحب فرزندان برومندى بودند عايشه همواره در ميان زنان پيغمبر به خود مى باليد و مى گفت:

«من تنها زنى هستم كه با غير پيغمبر آميزش نكرده ام. او به زيبائى خود نيز مى باليد و اين دو جهت او را مغرور كرده بود و احيانا پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ناراحت مى كرد.

عايشه پيش خود انتظار داشت با بودن او پيغمبر به زن ديگر التفات نكند، زيرا طبيعى است براى يك مرد با داشتن زنى جوان و زيبا به سر بردن با زنانى سالخورده و بى بهره از زيبائى جز تحمل محروميت و ناكامى چيز ديگر نيست، خصوصا اگر مانند پيغمبر بخواهد رعايت حق و نوبت همه را در كمال دقت و عدالت بنمايد.

اما پيغمبر كه ازدواجهاى متعددش بر مبناى مصالح اجتماعى و سياسى آن روز اسلام بود، نه بر مبناى ديگر، به اين جهات التفاتى نمى كردند، و از آن تاريخ تا آخر عمر، كه مجموعا در حدود ده سال بود زنان متعددى از ميان زنان بى سرپرست، كه شوهرهايشان كشته شده بودند، يا به علت ديگر بى سرپرست شده بودند به همسرى انتخاب كرد.

موضوع ديگرى كه احيانا سبب ناراحتى عايشه مى شد، اين بود كه پيغمبر هيچ وقت تمام شب را در بستر نمى ماند، يك سوم شب و گاهى نيمى از شب و گاهى بيشتر از آن را در خارج از بستر به حال عبادت و تلاوت قرآن و استغفار به سر مى بردند.

شبى نوبت عايشه بود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همينكه خواست بخوابد جامه و كفشهاى خود را در پائين پاى خود نهاد، سپس به بستر رفت پس از مكثى به خيال اينكه عايشه خوابيده، آهسته حضرت حركت كرد و كفشهاى خويش را پوشيد و درب را باز كرد و آهسته درب را بستند و بيرون رفتند.

اما عايشه هنوز بيدار بود و خوابش نبرده بود، اين جريان براى عايشه خيلى عجيب بود، زيرا شبهاى ديگر مى ديد كه پيغمبر از بستر بر مى خيزد، و در گوشه اى از اطاق به عبادت مى پرازد، اما براى او بى سابقه بود كه شبى كه نوبت او است پيغمبر از اطاق بيرون رود.

عايشه با خود گفت: من بايد بفهمم كه پيغمبر كجا مى رود، نكند به خانه يكى ديگر از زنها برود، با خود گفت: آيا واقعا پيغمبر چنين كارى خواهد كرد، و شبى را كه نوبت من است در خانه ديگرى به سر خواهد برد؟! اى كاش ساير زنانش بهره اى از جوانى و زيبائى مى داشتند و حرم سرائى از زيبا رويان تشكيل داده بود، او چنين كارى هم كه نكرده و مشتى زنان سالخورده و بيوه دور خود جمع كرده است، به هر حال بايد بفهمم كه او در اين وقت شب به اين زودى كه هنوز مرا خواب نبرده به كجا مى رود؟

عايشه فورا جامه هاى خويش را پوشيد و مانند سايه به دنبال پيغمبر راه افتاد، ديد پيغمبر يكسره از خانه به طرف بقيع، كه در كنار مدينه بود «و به دستور پيغمبر آنجا را قبرستان قرار داده بودند»، ايستاد عايشه نيز آهسته از پشت سر پيغمبر رفت و خود را در گوشه اى پنهان كرد، ديد پيغمبر سه بار دستها را بسوى آسمان بلند كرد، بعد خود را به طرفى كج كرد.

عايشه نيز به همان طرف رفت، پيغمبر راه رفتن خود را تند كرد، عايشه نيز تند كرد، پيغمبر به حال دويدن در آمد، عايشه نيز پشت سر حضرت دويد، بعد پيغمبر به طرف خانه راه افتاد.

عايشه مثل برق، قبل از پيغمبر خود را به خانه رساند و به بستر رفت وقتى كه پيغمبر وارد شدند، نفس تند عايشه را شنيدند فرمودند:

«عايشه! چرا مانند اسبى كه تند دويده باشد نفس نفس ‍ مى زنى؟»

عايشه گفت: يا رسول الله! «چنين چيزى نيست»

حضرت فرمودند: «بگو، اگر نگوئى خداوند مرا بى خبر نخواهد گذاشت».

عايشه گفت: پدر و مادرم قربانت، وقتى كه شما بيرون رفتيد من هنوز بيدار بودم، خواستم بفهمم شما اين وقت شب كجا مى روى؟

دنبال سرت بيرون آمدم، در تمام اين مدت از دور ناظر احوالت بودم».

حضرت فرمودند: پس آن شبهى كه در تاريكى هنگام برگشتن به چشمم خورد تو بودى؟»

عايشه گفت: بلى، يا رسول الله.

پيامبر در حالى كه مشت خود را آهسته به پشت عايشه مى زد فرمود:

«آيا براى تو اين خيال پيدا شد كه خدا و پيغمبر خدا به تو ظلم مى كنند، و حق تو را به ديگرى مى دهند؟»

عايشه گفت: يا رسول الله! آنچه مردم مكتوم و پنهان مى دارند خدا همه آنها را مى داند و تو را آگاه مى كند»

حضرت فرمودند: جريان رفتن من امشب به بقيع اين بود كه فرشته الهى جبرئيل آمد، و مرا بانگ زد و بانگ خويش را از تو مخفى كرد.

من به او پاسخ دادم و پاسخ خود را از تو مكتوم داشتم، چون گمان كردم تو را خواب ربوده، نخواستم تو را بيدار كنم و بگويم براى استماع وحى الهى بايد تنها باشم، بعلاوه ترسيدم تو را وحشت بگيرد، اين بود كه آهسته از اطاق بيرون رفتم.

فرشته خدا به من دستور داد به بقيع بروم و براى اهل قبرستان طلب آمرزش ‍ كنم.

عايشه گفت: يا رسول الله! من اگر بخواهم براى مردگان طلب آمرزش كنم چه بگويم؟

حضرت فرمودند: بگو السلام على اهل الديار و من المومنين و المسلمين و يرحم الله المستقدمين منا و المستاخرين فانا انشاء الله لا حقون (١٠٠)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نيست حقيقت سواى ذات محمد  |  | عقل خردمند گشته مات محمد  |
| محو شود و صف هستى از همه عالم  |  | گر بشود آشكار ذات محمد  |
| آنچه ز غرقاب غم نجات ده ماست  |  | نيست مگر كشتى نجات محمد  |
| هر طرفى رد كند قبول كنندش  |  | آنكه بدستش بود برات محمد  |

# تشييع جنازه بهتر است يا تعليم علم

مردى از گروه انصار، نزد رسول اكرم آمد و سؤال كرد:

«يا رسول الله! اگر جنازه شخصى در ميان است و بايد تشييع و سپس دفن شود و مجلس علمى هم هست كه از شركت در آن بهره مند مى شويم وقت و فرصت هم نيست كه در هر دو جا شركت كنيم، در هر كدام يك از اين دو كار شركت كنيم چون از ديگرى محروم مى مانيم، تو كداميك از اين دو را دوست مى دارى تا من در آن شركت كنم؟»

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمودند:

«اگر افراد ديگرى هستند كه همراه جنازه بروند و آن را دفن كنند در مجلس ‍ علم شركت كن، همانا شركت در يك مجلس علم از حضور در هزار تشييع جنازه و از هزار عبادت بيمار و از هزار شب عبادت و هزار روز روزه، و هزار درهم تصدق و هزار حج غير واجب و هزار جهاد غير واجب بهتر است.»

اينها كجا و حضور در محضر عالم كجا؟

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمودند:

مگر نمى دانى به وسيله علم است كه خدا اطاعت مى شود.

بوسيله علم است كه عبادت خدا صورت مى گيرد.

همانطور كه شر دنيا و آخرت با جهل توأم است.(١٠١)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن را كه علم و دانش و تقوى مسلم است  |  | خير دنيا و آخرت با علم توأم است  |
| هر جا قدم نهد قدمش خير مقدم است  |  | كس را بمال نيست بر اهل كمال فخر علم است  |
| آنكه مفخر اولاد آدم است در پيشگاه علم  |  | مقامى عظيم نيست كز هر مقام و مرتبه اى علم اعظم است  |

# آن روز به خاطر دوستى پيامبر دنبال كار نرفت

ماجراى علاقمندى و عشق سوزان مردى كه كارش فروختن روغن زيتون بود نسبت به رسول اكرم، زبان زد خاص و عام بود، همه مى دانستند كه او صادقانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا دوست مى دارد و اگر يك روز آن حضرت را نبيند بى تاب مى شود او به دنبل هر كارى كه بيرون مى رفت اول راه خود را به طرف مسجد يا خانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلميا هر نقطه ديگرى كه پيغمبر در آنجا بود، كج مى كرد و به هر بهانه كه بود خود را به پيغمبر مى رساند، و از ديدن پيغمبر توشه بر مى گرفت و نيرو مى يافت، سپس به دنبال كار خود مى رفت.

گاهى كه مردم دور پيغمبر بودند و او پشت سر جمعيت قرار مى گرفت و پيغمبر ديده نمى شد، از پشت سر جمعيت گردن مى كشيد تا شايد يك بار هم كه شده چشمش به جمال پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيفتد.

يك روز پيغمبر اكرم متوجه او شد كه از پشت سر جمعيت سعى مى كند پيغمبر را ببيند، پيغمبر هم متقابلا خود را كشيد تا آن مرد بتواند به سهولت او را ببيند، آن مرد در آن روز پس از ديدن پيغمبر دنبال كار خود رفت، اما طولى نكشيد كه برگشت، همينكه چشم رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى دومين بار در آن روز به او افتاد با اشاره دست او را نزديك طلبيد، آمد جلوى پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشست، پيغمبر اكرم فرمودند:

«امروز تو با روزهاى ديگرت فرق داشت، روزهاى ديگر يك بار مى آمدى و بعد دنبال كارت مى رفتى، اما امروز پس از آنكه رفتى، دو مرتبه برگشتى، چرا؟

گفت: «يا رسول الله! حقيقت اين است كه امروز آن قدر مهر تو دلم را گرفت كه نتوانستم دنبال كار بروم، ناچار برگشتم»

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره او دعاى خير كرد، او آن روز به خانه خود رفت اما ديگر ديده نشد.

چند روز گذشت و از آن مرد خبر و اثرى نبود.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ از اصحاب خود سراغ او را گرفت، همه گفتند: «مدتى است او را نمى بينيم»

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمعازم شد، برود از آن مرد خبرى بگيرد و ببيند چه بر سرش ‍ آمده، به اتفاق گروهى از اصحاب و يارانش به طرف «سوق الزيت»يعنى بازارى كه در آنجا روغن زيتون مى فروختند راه افتاد، همين كه به دكان آن مرد رسيد، ديدند مغازه اش تعطيل و بسته است و كسى نيست، از همسايگان احوال او را پرسيدند، گفتند: «يا رسول الله! چند روز است كه مرده است»

يا رسول الله! او بسيار مرد امانتدار و راستگوئى بود، اما يك خصلت بد و زشت در او بود.

«چه خصلت بدى؟»

از بعضى كارهاى زشت پرهيز نداشت مثلا....

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

خدا او را بيامرزد و مشمول رحمت خود قرار دهد، او مرا آنچنان زياد دوست مى داشت كه اگر برده فروش هم بود خداوند او را مى آمرزد»(١٠٢)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى ذات تو در دو كون مقصود وجود  |  | نام تو محمد و مقات محمود  |
| دل بر لب درياى شفاعت بستم  |  | زانروى روان مى كنم از ديده درود  |

# فار قليط كيست؟

«مرحوم فخر الاسلام» ابتداء يكى از كشيشهاى بزرگ و معروف مسيحى بود، اما پس از مدتى پى به حقانيت اسلام برد و چون مردى آزاده بود، مسلمان گرديد و چند كتاب نيز در رد مسيحيت و يهود نوشت. او مقدمات مسلمان شدن خود را چنين تعريف مى كرد:

«وطن من آمريكا است» پدرانم همگى كشيش و از علماى مسيحى بودند. از ابتداى جوانى، شوق تحصيل علوم دينى را داشتم، بنابراين سرگرم علوم دينى شدم و كم كم مدارج علمى را طى كردم، تا اينكه كوچ كرده و خود را به كلاس درس «پاپ اعظم» رسانيدم.

در مجلس درس او چهار صد نفر شركت داشتند و من در ميانشان از هوش و استعداد بيشترى برخوردار بودم، به همين دليل مورد علاقه پاپ شدم، به طورى كه تنها كسى بودم كه اجازه ورود به حرم پاپ را داشتم.

روزى به مجلس درس پاپ رفتم، او نيامده بود، گفتند امروز پاپ مريض ‍ است و نمى آيد، شاگردان خودشان بحث مى كردند.

صحبت راجع به كلمه «فار قليط» بود كه اين لفظ در «انجيل»آمده است هر كس آن را طورى معنى مى كرد و چيزى مى گفت.

من به ديدن پاپ رفتم، او در بستر افتاده بود، گفتم:

«به مجلس درس رفتم، شما نيامده بوديد، از اين رو به ديدنتان آمدم».

«پاپ پرسيد: در نبودن من هم، مباحثه برقرار بود؟»

گفتم: «آرى، در مورد كلمه فار قليط بحث مى كرديم عده اى مى گفتند به معنى «تسليت دهنده است»، حضرت عيسى فرموده است: «من مى روم و پس از من فار قليط مى آيد».

پاپ گفت: «هيهات، هيچ كس خبر از معنى آن ندارد».

تا اين جمله را گفت، من كه شيفته جمال بودم، دامنش را گرفتم و از او خواستم كه معنى اين كلمه را به من بگويد. او گفت: صلاح نيست، زيرا اظهار معنى آن براى تو و من ضرر دارد».

من اصرار كردم و او را سوگند دادم، پاسخ داد:

«من اين كلمه را به تو مى گويم، به شرطى كه تا وقتى من زنده ام آن را فاش ‍ نكنى».

من پذيرفتم. او گفت:

«اين كليد را بردار و آن جعبه را باز كن، در آن، جعبه اى قرار دارد، آن را هم باز كن، در آن كتابى به زبان «شريانى» وجود دارد كه هزاران سال قبل نوشته شده است»؛

وقتى كتاب را برداشتم، گفت: «فلان صفحه را بياور» آن صفحه را پيدا كردم، ديدم راجع به كلمه فار قليط بحث كرده است و گوشه اى نوشته ؛

«فار قليط همان حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است».

پرسيدم «اين محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كيست؟»

پاپ پاسخ داد: «همان كسى كه مسلمانان او راپيامبر مى دانند».

گفتم: «پس مسلمانان بر حق هستند؟»

گفت: «آرى»

پرسيدم: «پس چرا شما حق را ظاهر نمى كنيد؟»

پاپ گفت: «افسوس كه من در آخر عمرم به اين راز پى بردم، اما اگر آن را اظهار كنم، حكومت مرا مى كشد، به هر كجا روم، حتى در ميان مسلمان ها حكومت مرا پيدا مى كند، و به قتل مى رساند، صلاح من سكوت است، ولى تو جوان هستى، مى توانى فرار كنى و بروى».

دستش را بوسيدم و از او خداحافظى كرده و همان روز به راه افتادم، تا اينكه وارد «شهر شام» شدم، لطف خدا شامل حال من شد، مرا به يكى از علماى «شيعه» معرفى كردند.

به دست او اسلام آوردم و صرف و نحو و منطق و معانى بيان را خواندم، سپس به «نجف اشرف» رفتم و خدمت «سيد كاظم يزدى» و «آخوند خراسانى» به مرحله اجتهاد رسيدم، پس از آن براى زيارت آرامگاه حضرت امام رضا عليه‌السلام به ايران رفتم».

در تهران خبردار شدم كه مسيحيان چند كتاب در رد اسلام نوشته اند، خداوند به من توفيق داد كه چند كتاب در رد آنها بنويسم و تهمت هايشان را پاسخ دهم».

مرحوم فخر الاسلام، بيست جلد كتاب با بيانى شيرين و لذت بخش نوشته است، به راستى كه اين تائيد الهى در نصرت اسلام است كه يك نفر همه تبليغات مخالفان را باطل نمايد.(١٠٣)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از مكه فروغ ايزدى پيدا شد  |  | سرچشمه فيض سرمدى پيدا شد  |
| در هفدهم ربيع از دخت وهب  |  | نورسته گل محمدى پيدا شد  |

# پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بچه ها را زنده كرد

يكى از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌، دوست داشت كه آن حضرت را به خانه اش دعوت كند، و به همين خاطر يك روز به همسرش گفت: «آماده باش كه امروز مى خواهم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خانه دعوت نمايم».

پس از آن، مرد بزغاله اى را كشت و همسرش مشغول پختن آن شد و خودش نيز به دنبال پيغمبر رفت، وقتى كه او بزغاله مى كشت يكى از دو پسرش شاهد ماجرا بود.

در غياب پدر، آن پسر به برادرش گفت: «نبودى تا ببينى پدر چگونه بزغاله را كشت، مى خواهى به تو نشان بدهم؟»

برادر پاسخ داد: آرى.

دو برادر به پشت بام رفتند، پسر برادرش را خوابانيد و كارد به گلويش ‍ گذاشت و سرش را بريد، در همين موقع مادر متوجه ماجرا شد و فرياد زد:

«چه مى كنى؟»

پسر ترسيد و از طرف ديگر بام فرار كرد و به زمين افتاد و مرد.

زن گريان و نالان شد و به عزادارى مشغول شد. پس از مدتى، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مرد عرب وارد خانه شدند، زن ماجرا را براى شوهرش تعريف كرد و در پايان گفت:

«اين ماجرا را به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممگو، مبادا آن حضرت متاثر شود».

سپس زن جنازه دو پسر را پيچيد تا پس از رفتن پيامبر آن ها را دفن كند.

جبرئيل بر پيامبر نازل شد و عرض كرد:

«اى رسول خدا! به ميزبان بفرمائيد تا پسرهايت نيايند، من غذا نمى خورم». رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه مرد فرمود: «پسرهايت را بياور».

مرد عرض كرد:

«به آنها دسترسى ندارم، شما غذا ميل بفرمائيد.»

پيامبر فرمود: «اين طور نمى شود امر خداوند چنين است»

بالاخره مرد اقرار كرد كه پسرانش كشته شده اند، حضرت فرمود:

«جنازه ها را بياور»

مرد جنازه ها را آورد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دعايى خواندند، بچه ها زنده شدند و در اطاق با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهم خوراك گرديدند.(١٠٤)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى آنكه بر تمام خلايق سر آمدى  |  | در ارض مصطفى به سماوات محمدى  |
| جا دارد آنكه فخر كند بر تو  |  | انبياء در مشرق زمانه توئى هور سرمدى  |

# زن يهوديه و لطف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دشمنان زيادى داشت، مشركان، كفار، منافقان، يهوديان، نصرانيها، همگى دشمن آن حضرت بودند و قسم خورده بودند هر طور كه هست پيامبر را از ميان بردارند، اما خداوند به پيامبر وعده داده بود كه آن حضرت را از شر مردمان دور نگه دارد، بنابراين كيد و حيله دشمنان، اثر نمى كرد و آنان رسوا مى شدند.

به طور مثال، پس از جنگ «خيبر» كه با رشادت اميرالمومنين حضرت على عليه‌السلام به پيروزى مسلمانان انجاميد، يك زن يهوديه تصميم به قتل پيامبر گرفت بنابراين گوسفندى را كشته و آن را سرخ كرد و در داخل آن زهر تعبيه نمود و به عنوان هديه نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ برد.

پيامبر اكرم لقمه اى از آن را داخل دهان مباركشان گذاشتند، در اثناء به فرمان خداوند، گوسفند به صدا در آمد كه:

«اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممن مسموم هستم»

پيامبر ديگر لب به غذا نزد، زن يهوديه وقتى متوجه شد كه پيامبر متوجه خيانت و نيرنگ وى شده است، ترسيد و از ترس به لرزه افتاد.

اگر پيامبر مى خواست تلافى كند، چه به روز او مى آورد؟

اگر مسلمانان مطلع مى شدند چه بلايى بر سر او و قبيله اش ‍ مى آوردند؟)

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبدون خشم و ناراحتى و در كمال مهربانى از زن پرسيد:

«اى زن چرا چنين كردى؟ مگر من به تو چه بدى كرده بودم؟»

زن يهوديه به فكر حيله اى افتاد تا جان خود را نجات دهد، به همين دليل پس از اينكه چند لحظه فكر كرد، پاسخ داد.

«اى رسول گرامى، مرا معذور بدار، زيرا مى خواستم شما را امتحان كنم، با خودم فكر كرده بودم زهر در خوراك ايشان مى نمايم، اگر پيغمبر باشد، غذا را نمى خورد اما اگر فرستاده خداوند نباشد، غذا را خورده و هلاك مى گردد.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله زن يهوديه را بخشيد و او را آزاد كرد.(١٠٥)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چون نشستى بر سرير اقتدار  |  | عفو را شكران اين نعمت شمار  |
| عفو باشد تاج و عز و اعتبار  |  | روز محشر بخشش پروردگار  |
| گر طريق خويش سازى عفو را  |  | در بهشت جاودان گيرى قرار  |

# پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و ابوذر

ابوذر به محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ آمد و گفت:

دوست ندارم دائما در مدينه سكونت كنم، آيا اجازه مى دهيد من و برادرزاده ام به سرزمين «مزينه» برويم، و در آنجا زندگى كنيم.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: «نگران هستم كه آنجا برويد، و باند و گروه اشرار به شما هجوم بياورند، و برادرزاده ات را بكشند، آنگاه پريشان نزد من بيائى و بر عصايت تكيه كنى و بگوئى برادرزاده ام را كشتند، و گوسفندها را غارت كرده اند».

ابوذر گفت: انشاء الله كه چنين پيش آمدى رخ نمى دهد، رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او اجازه داد، او و پسر برادر و همسرش ‍ به سرزمين مزينه كوچ كردند.

طولى نكشيد كه گروه شرورى از قبيله بنى فزاره كه در ميانشان ابن حصن نيز بود، هجوم آوردند و گوسفندها و چهارپايان را غارت كردند و برادرزاده ابوذر را كشتند و همسر او را اسير نمودند.

ابوذر با كمال ناراحتى و پريشانى به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و در برابر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بر عصاى خود تكيه كرد و گفت:

«خدا و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمراست گفت: دامها و اموال ربوده شد، و برادرزاده ام كشته گرديد، و اينك در برابر تو در حال تكيه بر عصا، ايستاده ام» پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى سركوبى باند اشرار به مسلمين اعلام كرد تا آماده گردند، بلافاصله گروهى از مسلمين شجاع، دعوت پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را لبيك گفتند، و از مدينه براى دستگيرى و متلاشى نمودن آن اشرار غارتگر خارج شدند، اين گروه ورزيده، به جستجو پرداختند و سرانجام به آن باند دست يافتند، گوسفندان و چهارپايان را از آنها گرفتند، و جمعى از مشركين را كه در آن باند بودند، كشتند و با ضربات كوبنده خود، آن باند را متلاشى نموده، و پيروز به مدينه باز گشتند.(١٠٦)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بيان عاجز است از كمال محمد  |  | زبان بيان گشته لال محمد  |
| فصيحان دهر و حكيمان عالم  |  | به حيرت زقول و مقام محمد (١٠٧)  |

# معجزه و انكار

روزى انس ابن مالك، صحابى معروف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در بصره تدريس حديث مى كرد و شاگردان بسيار دورش حلقه زده بودند، يكى از شاگردان پرسيد: ما شنيده ايم آدم با ايمان بيمارى «صرع»، «پيسى» نمى گيرد ولى علت چيست كه شما مبتلا به اين بيمارى هستى و لكه هاى سفيد اين بيمارى را در شما مشاهده مى كنم.

انس ابن مالك از اين پرسش، رنگ به رنگ شد و قطرات اشك از چشمانش ‍ سرازير گرديد و گفت:

«آرى نفرين بنده صالح «على عليه‌السلام »مرا مبتلا به اين بيمارى كرده است».

حاضران تقاضا كردند تا جريان آن را بازگو كند.

انس ابن مالك چنين گفت:

«با جمعى در محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بوديم، فرش مخصوصى از يكى از روستاهاى مشرق زمين به حضور آن حضرت آوردند، آن حضرت آن را پذيرفت، آن را روى زمين پهن كرديم، و جمعى از اصحاب به امر آن حضرت بر روى آن نشستيم، على بن ابى طالب عليه‌السلام نيز بود، آنگاه على عليه‌السلام به باد امر كرد، آن فرش ‍ از زمين برخواست و به پرواز در آمد و همه ما را كنار اصحاب كهف پياده نمود.

على عليه‌السلام به ما فرمود: برخيزيد و به اصحاب كهف سلام كنيد، اصحاب از جمله ابوبكر و عمر يكى يكى سلام كردند ولى جواب سلام نشنيدند.

ناگهان امام على عليه‌السلام برخواست و كنار غار ايستاد و گفت:

السلام عليكم يا اصحاب الكهف و الرقيم

«سلام بر شما اى اصحاب كهف و رقيم»

از درون غار، صدايى برخواست:

و عليك السلام يا وصى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

«سلام بر تو باد اى وصى پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على عليه‌السلام فرمود: چرا جواب سلام ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نداديد؟

آنها گفتند:

«ما اذن و دستور نداريم كه به غير پيامبران يا اوصياء آنها، جواب بگوئيم، و چون شما خاتم اوصياء هستيد، جواب سلام شما را داديم».

سپس روى آن فرش نشستيم و آن فرش برخواست و به پرواز در آمد و ما را در مسجد در حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پياده كرد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جريان از آغاز تا آخر بيان كرد، مثل اينكه خودش همراه ما بوده است.

انس ابن مالك ادامه داد: در اين هنگام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من فرمود:

هر وقت پسر عمويم - على عليه‌السلام گواهى خواست، گواهى بده، گفتم، اطاعت مى كنم».

بعد از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وقتى كه ابوبكر متصدى خلافت شد، ساعتى پيش آمد كه على عليه‌السلام در مقام احتجاج بود و به من گفت:

«برخيز و جريان پرواز فرش را شهادت بده»

من با اينكه آن را در خاطر داشتم «بخاطر شرايط زمانه» كتمان كردم و گفتم:

«پير شده ام و فراموش كرده ام»

على عليه‌السلام فرمود:

«اگر دروغ بگوئى خدا تو را به بيمارى برص «پيسى»، و نابينائى و تشنگى دائمى دچار كند».

از نفرين آن بنده صالح «على عليه‌السلام »به اين سه بيمارى گرفتار شده ام، و همين تشنگى باعث شده كه نمى توانم در ماه رمضان روزه بگيرم.(١٠٨)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از امر خدا و احمد نيك سرشت  |  | بر سردر باغ خلد جبرئيل نوشت  |
| بر خصم على ورود اكيدا ممنوع  |  | چون ويژه شيعه على هست بهشت  |
| عمرى به جهان على فداكارى كرد  |  | شب تا به سحر ز خوف حق زارى كرد  |
| در محضر حق به كورى چشم عدو  |  | شش دانگ بهشت را خريدارى كرد (١٠٩)  |

# پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با شتاب نماز را تمام كرد

عصر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود ظهر فرا رسيد، موذن در مسجد النبى مدينه اذان ظهر را گفت و مردم را به شركت در نماز جماعت با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دعوت نمود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مسجد آمد، و مسلمين ازدحام كردند و صفوف نماز تشكيل شد، و نماز جماعت شروع گرديد، در وسطهاى نماز ناگاه ديدند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌مى خواهد با شتاب و عجله نماز را تمام كند.

خدايا چه شده؟ مگر بيمارى شديدى بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عارض گرديده؟ او كه همواره به وقار و آرامش در نماز سفارش ‍ مى كرد، اكنون چرا مستحبات نماز را رعايت نمى كند، آن همه عجله براى چه؟ چرا؟ يعنى چه؟

چند لحظه نگذشت كه نماز تمام شد، مردم نزد آن حضرت دويدند و احوال حضرت را پرسيدند و گفتند:

اى رسول خدا! آيا پيش آمدى رخ داده؟ حادثه بدى پيش آمده؟ چرا نماز را اين گونه با شتاب و سرعت به پايان رساندى؟

پاسخ همه اين چراها، فقط اين جمله بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنها فرمود:

اما سمعتم صراخ الصبى:

«آيا شما صداى گريه كودك شير خوار را نشنيديد؟»

معلوم شد، كودك شير خوار در نزديكى نماز گريه مى كند و كسى نيست كه او را آرام كند:

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز را با شتاب تمام كرد، تا كودك را آرام و نوازش و ساكت نمايد:(١١٠)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خلق جهان جمله محو روى محمد  |  | شيفته صورت نكوى محمد  |
| ديده گرش صد هزار بار بيند  |  | سير نخواهد شدن ز روى محمد  |
| خوى محمد شفا ساز كه خوئى نيست  |  | پسنديده تر ز خوى محمد (١١١)  |

# غذاى پر بركت

در جنگ احزاب، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نيز در حفر خندق شركت داشت و حتى بيش از ديگران كار مى كرد، مصادف با قحطى بود، به طورى كه سه روز پيامبر اكرم و اصحابش چيزى نخوردند.

«جابر» بزغاله اى داشت او وقتى سختى معيشت و شدت گرسنگى رسول اكرم و اصحابش را ديد، نزد پيغمبر رفت و عرض كرد:

«من بزغاله اى در خانه دارم، آن را مى كشم، شما هم براى مهمانى تشريف بياوريد»

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: «تنها بيايم يا با اصحاب؟»

جابر خجالت كشيد بگويد تنها، و گمانش اين بود كه پيامبر فقط با چند نفر از نزديكانش مى آيد، به همين دليل عرض كرد:

«با اصحاب تشريف بياوريد»

در اين هنگام هفت صد هزار نفر در حال حفر خندق بودند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمودند: منادى همه اصحاب را ندا كند كه به منزل جابر براى خوراك بروند.

جابر نيز به خانه رفت و قضيه را با همسرش در ميان نهاد، زن پرسيد:

«به نبى اكرم عرض كردى كه چقدر غذا داريم؟»

جابر گفت: آرى.

زن گفت:

«پس باكى نيست، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبهتر مى داند، چه كند».

زن آبگوشت پخت و پس از آن مشغول پختن نان شد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ تشريف آورد، ابتدا آن بزرگوار بر سر تنور رفت و آب دهان مباركش را در ميان آتش انداخت، سپس به همسر جابر فرمود:

«تو نان را بيرون بياور به اميرالمومنين بده»

جابر هم مسئول ريختن آبگوشت بود، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ظرف هاى غذا را مى گرفت و به اصحاب مى داد، بدين ترتيب همه اصحاب كه هفتصد نفر بودند سير شدند و در حالى كه در ظرف، بزغاله به همان شكل باقى مانده بود.(١١٢)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر كه شود كاسه ليس آل محمد  |  | برخورد از سفره نوال محمد  |
| نام خدا را نمود فاش  |  | به عالم بانك اذان خوش بلال  |
| چين و همه ظرف چينى اش  |  | به چه ارزد در بر يك كاسه سفال (١١٣)  |

# مرد عرب دست خود را قطع كرد

روزى پيامبر عظيم الشان اسلام از مدينه خارج شد، ديد مرد عربى سر چاه ايستاده و از براى شتر خود آب مى كشد، گويا خواست آن عرب را كمك كند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى مرد عرب! آيا اجير مى خواهى كه تو را كمك كند و از براى شتران تو آب بكشد.؟

مرد عرب گفت: بلى، به هر دلوى سه خرما اجرت مى دهم.

حضرت راضى شد و شروع كرد از چاه آب كشيدن، پس از آنكه هشت دلو كشيد در دلو نهمى، ريسمان قطع شد و دلو «ظرف آب» و قسمتى از ريسمان به چاه افتاد.

مرد عرب، عصبانى شد به حدى كه جسارت نمود و سيلى به صورت آن بزرگوار زد و ليكن آن حضرت با كمال بردبارى دست در ميان چاه كرد (به قدرت اعجاز)دلو را از چاه بيرون آورده و به عرب تحويل داد.

مرد عرب از حسن خلق و آقائى و بزرگوارى حضرت دانست كه آن حضرت پيامبر بر حق است، از كرده خويش بى نهايت پشيمان شد، به طورى كه رفت و كاردى پيدا كرد و آن قدر به دستش زد كه دستش جدا شد و خودش ‍ غش كرد و به زمين افتاد.

كاروانى از آنجا مى گذشت، عرب را با آن حال مشاهده كردند از مركب ها پياده شدند و نزديك عرب آمده، آبى به صورتش پاشيدند تا به هوش ‍ آمد.

اهل كاروان گفتند: اى مرد عرب! چرا چنين شده اى؟

مرد عرب گفت: لطمت وجه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فاخاف ان يصيبنى العقوبه.

صورت مبارك حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را آزرده ام مى ترسم بلائى بر من نازل شود.

مرد عرب بالاخره برخواست و دست قطع شده خود را به دست ديگر گرفت و آمد مدينه، ديد بعضى از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر مكانى نشسته اند.

اصحاب گفتند: اى مرد عرب چه مى خواهى؟

مرد عرب گفت: به پيامبر حاجتى دارم.

حضرت سلمان، مرد عرب را نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبرد ديد حضرت در خانه نيستند و خانه حضرت زهرا عليها‌السلام تشريف بردند وارد خانه حضرت زهرا شدند و امام حسن و امام حسين عليه‌السلام را روى زانوان خود نشانيده اند.

مرد عرب وقتى حضرت را ديد شروع كرد از آن حضرت معذرت خواستن و پوزش طلبيدن.

پيامبر فرمود: اى مرد عرب! چرا دستت را قطع كرده اى؟!

مرد عرب گفت: من آن دستى را كه با آن به صورت نازنين شما جسارت كرده ام نمى خواهم.

حضرت فرمودند: اكنون اسلام را قبول كن و مسلمان شو.

مرد عرب گفت: اگر شما پيغمبر بر حق هستيد، دست مرا اصلاح كنيد تا مسلمان شوم.

حضرت دست قطع شده عرب را به محل خود گذارده و فرمودند: بسم الله الرحمن الرحيم و نفسى كشيدند و دست مباركشان را به آن ماليدند، دست عرب به صورت اول برگشت در اين موقع، عرب شهادتين را به زبان جارى ساخت و مسلمان شد.(١١٤)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تا عيان از پرده شد دل آراى محمد  |  | شد جهان روشن ز نور چهره زيباى محمد  |
| تيرگيهاى ضلالت پاك شد از چهره گيتى  |  | رطرف شد گردغم از يك تجلاى محمد (١١٥)  |

# در عالم خواب به حضور پيامبر

يكى از خوبان سادات، با شخصى عامى درباره مذمت كردن خلفاء ثلاثه: ابوبكر - عمر - عثمان، مناظره مى نمود و آنچه را كه سيد از اخبار و روايات در مذمت آنها ذكر مى كرد، آن مرد عامى در سند آنها مناقشه مى نمود و مى گفت:

اين اخبار، صحيح نيست و تعصب وادار كرده كه اينها را نوشته اند.

بحث به طول انجاميد، بالاخره آن مرد عامى گفت:

تا دليل از قرآن نياورى، هرگز من تو را تصديق نخواهم كرد، چون سيد به چنين دليلى مستحضر نبود، افسرده خاطر شد، شب شد، هنگاميكه خوابيد، در عالم خواب به حضور پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و كيفيت مناظره را نقل كرد.

حضرت فرمود: اين آيه در مذمت ايشان آمده است:

(إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنتَقِمُونَ )(١١٦) «ما از مجرمين انتقام مى گيريم»

عرض كرد: يا رسول الله! از كجاى اين آيه فهميده مى شود كه در مذمت آنها نازل شده.

حضرت فرمودند: از موافقت عدد آيه شريفه به عدد نامهاى آن سه نفر به حساب ابجد فهميده مى شود.

سيد بزرگوار، از خواب بيدار شده و حساب نمود، عدد حروف آيه را با عدد نام هاى آنان، موافق ديد.

فرداى آن روز آن مرد عامى را به كيفيت خواب، خبر داد و به همين دليل او را قانع نمود و با هم حساب كردند كه عدد حروف آيه به حساب ابجد ١٢٠٢ مى باشد و عدد حروف نامهاى آنان نيز به همين مقدار است.(١١٧)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چه غم ديوار امت را  |  | كه دارد چون تو پشتيبان  |
| چه باك از موج بحر آن را  |  | كه باشد نوح كشتيبان  |
| بلغ العلى بكماله كشف الدجى بجماله  |  | حسنت جميع خصاله صلو عليه و آله(١١٨)  |

# پسر ابولهب داماد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود

اولين سوره اى را كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با صداى بلند براى مردم خواند سوره «عتبه» پسر «ابولهب» كه داماد رسول اكرم بود «البته قبل از ظهور اسلام» فرياد زد:

«من كافرم به «نجم» و به «خداى نجم» و «پيغمبر نجم» و...

او آنقدر حرفهاى ركيك زد كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را نفرين نمودند «معلوم مى شود كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز هدايت او مايوس بودند و در ضمن مى خواستند باعث عبرت ديگران شود»

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را نفرين كردند كه: «خداوندا، حيوانى را بر او مسلط كن»

عتبه هم در پاسخ گفت:

«يا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ! دخترت را همين الان طلاق مى دهم»

بعد از اين واقعه عتبه با پدرش ابى لهب به مسافرت رفت، در راه در منزلى اقامت گزيدند.

راهبى «از صومعه بيرون آمد» نزد آنها رفت و گفت:

«مواظب خود باشيد، زيرا حيوانات خطرناكى در اين اطراف زندگى مى كنند».

اهل كاروان گفتند: ما مراقب خودمان هستيم و شب محافظ مى گذاريم، در اين موقع ابولهب به ياد نفرين رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم افتاد و لرزيد كه مبادا نفرين پيامبر، پسرش را بگيرد، به همين دليل، شب هنگام خوابيدن عتبه را در وسط قرار داده و همه اطراف او خوابيدند.

نصف شب شد، خداوند خواب را بر آنها مسلط فرمود، آنگاه شيرى آمد و بدون اينكه به كسى آسيب برساند به سراغ عتبه رفت و ضربتى به سر او زد و او را به قتل رسانيد و چون عتبه «نجس العين» بود «شير» بدون اينكه گوشتش را بخورد از آنجا دور شد بدين ترتيب عتبه به جهنم واصل گرديد.(١١٩)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از آن بترس كه آه شبانه اى  |  | دارد براى ناله و زارى بهانه اى  |
| دارد تو اى ستمگر غافل، مگر نمى دانى  |  | كه تيره آه چو آيد نشانه اى دارد (١٢٠)  |

# مسجد الاقصى را به پيامبر نشان دادند

در كتاب شريف «بحار الانوار» از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است:

وقتى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در شب معراج به «بيت المقدس» رفت و در آنجا نماز خواند و ارواح انبياء را ملاقات فرمودند، به هنگام بازگشت، قافله «قريش» را ديدند كه به «مكه» باز مى گشتند، آنها يكى از شتران خود را گم كرده بودند، ظرف آبى هم داشتند، پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قدرى از آب را نوشيد و بقيه را به زمين ريختند.

صبح روز بعد، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، تفصيل معراج شب قبل را براى مردم ذكر نمودند. «ابوسفيان» و «ابوجهل»، و ديگر مشركان به پيامبر گفتند:

«چه مى گوئيد؟ از اينجا تا بيت المقدس يك ماه راه است».

حضرت فرمودند:

«براى اينكه بفهميد من راست مى گويم، دو نشانه برايتان ذكر مى كنم، اول اينكه شترى از قافله تان گم شده و ثانيا آنها ظرف آبى داشتند كه من مقدارى را نوشيده و بقيه را روى زمين مشركان باز هم باور نكردند و گفتند:

«اگر راست مى گويى كه شبانه به سفر رفته اى، بگو «مسجد الاقصى» چند ستون و چند قنديل داشت؟»

در همين وقت جبرئيل از جانب خداوند نازل شد و براى اينكه حجت را بر مشركان تمام كند، مسجد الاقصى را به پيامبر نشان داد، پيامبر نيز ستون و قنديل هايش را شمرده و به اطلاع مشركان رسانيد، ولى چون منظور آنان بهانه گيرى بود ايمان نياوردند.

يك ماه بعد، قافله قريش رسيد، مردم از آنها پرسيدند.

«در فلان شب چه حالى داشتيد و چه اتفاقى برايتان رخ داد؟»

كاروانيان پاسخ دادند:

«در آن شب، شترى از ما گم شد و ظرف آبى هم داشتيم كه صبح روز بعد آن را خالى يافتيم».

با وجود اين معجزه واضح، باز هم مشركان ايمان نياوردند.(١٢١)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از مطلع هستى و ظهور ذرات  |  | تا مقطع عالم و قيام عرصات  |
| يك يك ز لسان جمله موجودات  |  | بر عارض پر نور محمد صلوات  |

# نقره تبديل به طلا شد

زنى سيصد درهم نقره در كيسه اى گذاشت و آن را خدمت رسول اكرمصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برد و عرض كرد:

«اى رسول گرامى! اين درهم ها را به مصرف فقراء برسانيد».

حضرت به يكى از اصحاب كه آنجا حاضر بود فرمودند:

«اين كيسه زر را خالى كن».

آن مرد كيسه را خالى كرد و ديد كه همه سكه ها طلا است، زن با ديدن اين صحنه گفت:

«به خدا سوگند، من پول نقره در كيسه ريخته بودم».

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

«تعجب مكن: من گفتم طلا و خداوند هم همه آنها را به طلا تبديل كرد».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آنانكه خاك را به نظر كيميا كنند  |  | آيا شود كه گوشه چشمى به ما كنند (١٢٢)  |
| از ازل بر همه ذرات جهان  |  | تا عرصات رسد از آبروى آل محمد بركات  |
| وه چه بدبخت و سيه روست هر آنكس  |  | كه ز جهل بشنود نام محمد نفرستد صلوات  |

# پيامبر و سفارش به مردم

سال دهم هجرت بود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مراسم حج آن سال «در ما ذى حجه» شر كت كرد كه آخرين حج پيامبر بود و به عنوان حجه الوداع شمرده مى شد.

بسيارى از مسلمين در آن شركت داشتند.

هنگامى كه پيامبر براى انجام بقيه مناسك حج به «منى» آمدند، در آنجا مردم را به دور خود جمع نمود و به سخنرانى پرداخت، پس از حمد و ثناى الهى، خطاب به مردم چنين فرمودند:

اى مردم! چه روزى محترم ترين روزها است؟

گفتند: امروز «روز عيد قربان».

فرمود: چه ماهى بهترين ماهها است؟

گفتند: اين ماه «ذى حجه».

فرمود: چه شهرى مهمترين شهرهاست؟

گفتند: اين شهر «مكه».

فرمود: اى مردم! بدانيد كه خون هاى شما و اموال شما مسلمين مانند احترام اين روز در اين ماه و در اين مكه، احترام دارد، تا روزى كه خدا را ملاقات كنيد، و در آن روز «قيامت» خدا از اعمال شما بازخواست كند، آگاه باشيد آيا وظيفه خود را ابلاغ كردم؟

گفتند: آرى.

حضرت فرمودند: خدايا شاهد باش.

سپس حضرت فرمودند:

«اى مردم! بدانيد هركس كه در نزد او امانتى هست، آن را به صاحبش ‍ برگرداند، و بدانيد كه خون و مال مسلمانان حلال نيست مگر با رضايت خودش، به خودتان ستم نكنيد، و بعد از من روش كفار را پيشه خود نسازيد».(١٢٣)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى ستم پيشه ميازار خداجويان را  |  | رنج بيهوده مبر مشت مزن سندان را  |
| نيست در مذهب ما فرق سيه را ز سپيد  |  | جز به تقوا نبود منزلتى انسان را  |
| پيرو رهبرى عالم ربانى شو  |  | رهبر خويش مگير اهرمن و شيطان را  |
| مرد آزاده شو و تن به مذلت بسپار  |  | بهر دنيا مده از كف شرف و ايمان را (١٢٤)  |

# جان كندن جوان

به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌خبر رسيد كه جوانى از مسلمين در حال جان كندن است حضرت بى درنگ كنار بستر او آمدند، و او را تلقين نمودند و فرمودند:

بگو لا اله االا الله.

زبان او گرفت و نتوانست اين جمله را بگويد، و اين موضوع چند بار تكرار شد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حاضران فرمودند: آيا اين جوان مادر دارد؟

يكى از بانوان كه در آنجا بود گفت: آرى، من مادرش هستم.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آيا تو از پسرت ناراضى هستى؟

مادر گفت: آرى حدود شش سال است با او سخن نگفته ام.

حضرت به او فرمودند: آيا اكنون از پسرت راضى مى شوى؟

مادر گفت: خداوند به رضاى تو اى رسول خدا، از او راضى گردد.

آنگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به جوان فرمودند:

بگو لا اله الا الله.

جوان با كمال صراحت اين جمله را گفت.

حضرت فرمودند: چه مى بينى؟

جوان گفت: مرد سياه چهره زشت روئى را مى نگرم، كه لباس چركين بر تن دارد و بوى متعفن از او به مشام مى رسد، بالاى سر من آمده تا محل عبور نفسم را در حلقم بگيرد و مرا خفه كند.

حضرت فرمودند: بگو:

يا من يقبل اليسير و يعفو عن الكثير، اقبل منى اليسير واعف عنى الكثير، انك انت الغفور الرحيم.

«اى خداوندى كه عمل اندك را مى پذيرى و از گناه بسيار مى گذرى از من عمل نيك اندك را بپذير و گناه بسيار را ببخش، همانا تو آمرزنده و مهربان هستى»

جوان اين دعا را خواند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: ببين چه مى بينى؟

جوان گفت: مى بينم آن شخص بدبو و سياه چهره رفت و مردى زيبا و خوش سيما و خوش بو و خو ش لباس، به بالين من آمده است.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اين دعاى يا من يقبل اليسير... را تكرار كن، جوان آن را تكرار كرد، آنگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: چه مى بينى؟

جوان گفت: آن جوان خوش سيما را مى نگرم كه از من پرستارى مى كند، اين را گفت: و از دنيا رفت.(١٢٥)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| روشن جهان ز نور جمال محمد است  |  | خرم جهان ز خوشه هاى كمال محمد است  |
| ما دست كى زنيم به دامان ديگران  |  | تا دامن محمد وآل محمد است(١٢٦)  |

# چهار كلمه حكمت

يكى از مسلمين در حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود:

«مى خواهى تو را به موضوعى راهنمائى كنم كه با انجام آن، خداوند تو را به بهشت ببرد؟!»

او عرض كرد: چرا اى رسول خدا!

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: خداوند از آنچه به تو داده، تو هم (به نيازمندان) بده.

او عرض كرد: اگر خودم نيازمندتر از او باشم چه كنم؟

حضرت فرمودند: براى نادان، كارى انجام بده «يعنى راهنمائيش ‍ كن».

او عرض كرد: اگر خودم نادانتر از او باشم چه كنم؟

حضرت فرمودند: فاصمت لسانك الا من خير «زبانت را جز از سخن نيك خاموش دار» آيا شادمان نيستى كه يكى از اين چهار ويژگيها را داشته باشى كه تو را به بهشت ببرد:

١ - كمك به نيازمندان

٢ - اگر نتوانستى يارى مظلوم

٣ - اگر نتوانستى نادان را راهنمائى كن

٤ - اگر نتوانستى، زبانت را كنترل كن كه جز به خير حركت نكند.(١٢٧)

به قول سعدى:

دو چيز طيره عقل است، دم رو بستن به وقت صحبت و صحبت به وقت خاموشى

# ذكر گفتن پرنده كور

انس ابن مالك مى گويد: همراه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به بيابان رفتيم، پرنده اى در آنجا ديدم كه صداى مخصوصى از او شنيده مى شد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من فرمودند: «آيا مى دانى اين پرنده چه مى گويد؟»

عرض كردم: «خدا و رسولش آگاهتر است»

حضرت فرمودند: مى گويد: يا رب اذهبت بصرى و خلقتنى اعمى فارزقنى فانى جائع

خداوندا! نور چشمم را از من گرفتى مرا كور آفريدى، روزى مرا به من برسان، من گرسنه ام.

ناگهان ديدم پرنده ديگرى كه ملخ بود، پرواز كنان آمد و در دهان او نشست و آن پرنده كور، ملخ را بلعيد.

در اين هنگام صداى پرنده بلند شد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من فرمودند:

آيا مى دانى اين پرنده چه مى گويد؟

عرض كردم: خدا و رسولش آگاهتر است.

حضرت فرمودند: مى گويد: الحمد لله الذى لم ينس من ذكره

«حمد و سپاس خداوندى را كه ياد آورنده اش را فراموش نمى كند»

و در روايت ديگرى حضرت فرمودند، مى گويد: من توكل على الله كفاه

«كسى كه به خدا توكل كند، خدا او را كافى است»(١٢٨)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بگشاى درى كه در گشاينده تويى  |  | بنماى رهى كه ره نماينده تويى  |
| من دست به هيچ، دستگيرى ندهم  |  | آنها همه فانيند، پاينده تويى  |

# فرزند محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حسين عليه‌السلام است

شخصى مى گويد: از حضرت رضا عليه‌السلام شنيدم فرمودند: وقتى كه خداوند به ابراهيم فرمان داد كه «در قربان گاه مكه» قوچى را به جاى فرزندش اسماعيل عليه‌السلام ذبح كند، ابراهيم عليه‌السلام ، آرزو كرد كه فرزندش اسماعيل را با دست خود قربانى نمايد، نه قوچ را به جاى اسماعيل، تا به قلب او «اندوهى» وارد شود كه به قلب پدرى كه عزيزترين فرزندش را ذبح مى كند، وارد مى گردد، تا در نتيجه شايسته عالى ترين درجات «صاحبان پاداش بر مصائب» گردد.

خداوند به ابراهيم عليه‌السلام چنين وحى كرد:

اى ابراهيم! محبوبترين خلق من نزد تو كيست؟

ابراهيم عليه‌السلام فرمود: پروردگارا نيافريدى خلقى را كه در نزد من محبوب تر از حبيب تو محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشد.

خداوند به ابراهيم عليه‌السلام فرمود: محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بيشتر دوست دارى يا خودت را؟

ابراهيم عليه‌السلام فرمود: محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از جان خودم بيشتر دوست دارم.

خداوند فرمود: فرزند محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بيشتر دوست دارى يا فرزند خودت را؟

ابراهيم عليه‌السلام فرمود: بلكه فرزند محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بيشتر از فرزند خودم دوست دارم.

خداوند فرمود: ذبح و كشته شدن فرزند محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دست دشمنانش از روى ظلم براى تو دردناكتر است، يا قربان نمودن فرزندت به دست خودت، بخاطر اطاعت از فرمان من؟

ابراهيم عليه‌السلام فرمود: بلكه ذبح فرزند محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دست دشمنانش برايم دردناكتر است از ذبح فرزندم به دست خودم.

خداوند فرمود: اى ابراهيم! جمعيتى كه ادعا مى كنند از امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستند به زودى از روى ظلم فرزند آن حضرت «حسين عليه‌السلام »را ذبح مى كنند و گردن مى زنند چنانكه گوسفند را ذبح مى كنند، و در نتيجه آن جمعيت مورد غضب من واقع مى شوند.

ابراهيم عليه‌السلام ، گريه كرد و قلبش پر از اندوه و غم شد و هم چنان براى مصائب امام حسين عليه‌السلام گريست.

خداوند به ابراهيم عليه‌السلام وحى كرد كه: اى ابراهيم! گريه تو براى فرزند محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم «يعنى حسين عليه‌السلام »را بجاى گريه تو بر فرزندت «اسماعيل» به فرض ‍ اينكه او را قربانى مى كردى و گريه مى نمودى قرار دادم، و عاليترين درجات پاداش «صاحبان پاداش بخاطر مصائب» را به تو عنايت كردم.(١٢٩)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گل نكند جلوه در جوار محمد  |  | رونق گل مى برد، عذار محمد  |
| گل شود افسرده از خزان، و ليكن  |  | نيست خزان از پى بهار محمد  |
| سايه ندارد ولى تمام خلايق  |  | سايه نشيند در جوار محمد  |
| سايه ندارد ولى به عالم امكان  |  | سايه فكنده است اقتدار محمد  |
| سايه نمى ماند از فروغ جمالش  |  | هاله نور است در كنار محمد  |
| شمس رخش همجوار زلف سيه فام  |  | آيت الليل و النهار محمد  |
| تا كه بماند اثر ز نكهت مويش  |  | خاك حسين است يادگار محمد  |
| تربت خوشبوى كربلاى معلاست  |  | يك اثر از موى مشكبار محمد  |
| رايت فتحش به اهتزاز در آمد  |  | دست خدا بود چونكه يار محمد  |
| من چه بگويم «حسان» به مدح و ثنايش  |  | بس بودش مدح كردگار محمد (١٣٠)  |

# پى نوشت ها

۳- الدين فى القصص: ج ۱، ص ۵۴، و پندهاى جاويدان: ص ۱۰۳.

۴- گلهاى اشك: ص ۲۲۶.

۵- پندهاى جاويدان: ص ۱۲۵.

۶- ديوان فيض كاشانى: ج ۳، ص ۷۸۶.

۷- غار ثور، در كوهى كه در يك فرسخى مكه قرار گرفته است، مى باشد.

۸- نقش پا را تشخيص مى شود.

۹- قيامت و قرآن: ص ۱۱۷ - مجمع البيان: ج ۵، ص ۳۱.

۱۰- فيض كاشانى: ص ۲۸۵.

۱۱- كتاب آدابى از قرآن: ص ۵۳.

۱۲- ۱۲گلواژه: ۲، ص ۴۱.

۱۳- نهج الفصاحه: ص ۲ - و آدابى از قرآن: ص ۵۴.

۱۴- كتاب نصايح يا سخنان چهارده معصوم: ص ۲۴۸.

۱۵- ديوان خسرو: ص ۱۳.

۱۶- تفسير سوره حجرات: ص ۶۲.

۱۷- گلواژه: ۳، ص ۲۰۸.

۱۸- سلام بر مدينه: ص ۵۷.

۱۹- دوستان: ج ۱، ص ۱۰۳- كتاب رياحين الشريعه: ج ۴، ص ۳۲۰.

۲۰- ديوان خسرو: ص ۱۷۹.

۲۱- نهج الفصاحه: ص ۱۶۰ - و دوستان: ج ۱، ص ۱۴۰.

۲۲- سفود آهنى است كه با آن گوشت را بريان مى كنند.

۲۳- فروغ كافى: كتاب الجنائز، ص ۲۵۳.

۲۴- ديوان فيض: ج ۳، ص ۱۰۸۱.

۲۵- داستان هاى عبرت انگيز: ص ۹۵.

۲۶- داستان هاى عبرت انگيز: ص ۹۷.

۲۷- ديوان فيض كاشانى: ج ۳، ص ۱۲۵۹.

۲۸- سيره نبوى: ص ۲۹.

كتاب داستانهايى از صلوات بر محمد و آل محمد: ص ۱۰۰.

۲۹- حكايتها: ص ۱۳.

۳۰- حكايتها و هدايتها: ص ۱۵.

۳۱- ديوان خسرو: ص ۱۶.

۳۲- ثمرات الحياه: ص ۱۲.

۳۳- ثمرات: ص ۸۲.

۳۴- ديوان فيض: ج ۱، ص ۲۸۶.

۳۵- خالد فردى بود كه مورد نفرين پيامبر قرار گرفت و جناياتى مرتكب شد كه از صدام و هيتلر كمتر نبود.

۳۶- دوستان: ج ۳، ص ۱۰۵.- سفينه البحار: ج ۱، ص ۵۱۲.

۳۷- ديوان فيض: ج ۱، ص ۲۸۷.

۳۸- گلهاى اشك: ص ۲۲۵.

۳۹- ثمرات: ص ۱۰۵.

۴۰- ثمرات: ص ۱۷۹ - تجلى سعادت: ص ۳۶ و۳۷.

۴۱- ثمرات: ص ۱۹۰ - حيوه القلوب.

۴۲- اشعار برگزيده: ص ۱۶.

۴۳- دوستان: ج ۳، ص ۲۱۴ - تفسير روح البيان: ج ۱، ص ۲۷۱.

۴۴- ثمرات الحياه: ص ۱۲.

۴۵- تجلى سعادت با كمى تصرف: ص ۲۷.

۴۶- بيست گفتار: ص ۱۹۲.

۴۷- ديوان مقدم: ص ۱۷۴.

۴۸- ثمرات: ص ۲۳۳ - جامع الاخبار.

۴۹- پندهاى جاويدان: ص ۲۶۴.

۵۰- حكايتها: ص ۲۳ - خدمات متقابل اسلام و ايران.

۵۱- گلواژه: ج ۳، ص ۷۶.

۵۲- سيره نبوى: ص ۱۳۹.

۵۳- ديوان مقدم: ص ۱۰۳.

۵۴- حكايتها: ص ۳۵ - گفتارهاى معنوى: ص ۱۵۹.

۵۵- ديوان مقدم: ص ۱۸۳.

۵۶- ۵۶حكايتها: ص ۳۷.

۵۷- ثمرات: ص ۲۹۴ - عين الحيوه.

۵۸- ثمرات: ص ۳۰۶.

۵۹- درج عقيق: ص ۲۴۴.

۶۰- سوره يس: آيه ۱۲.

۶۱- اصول كافى: ج ۳، ص ۳۹۴ - وسائل الشيعه: ج ۲، ص ۴۶۲.

۶۲- چهل حديث حضرت امام خمينى (ره): ص ۲۲.

۶۳- سيد محمد تقى مقدم: ص ۲۱۸.

۶۴- اصول كافى: ج ۳، ص ۳۹۷.

۶۵- ديوان مقدم: ص ۱۷۶.

۶۶- معراج السعاده: ص ۵۵.

۶۷- سفينه نور: ص ۱۶.

۶۸- ابو سعيد ابوالخير.

۶۹- معراج السعاده: ص ۱۷۷.

۷۰- ديوان مقدم: ص ۵۸.

۷۱- فقراى صبر كننده.

۷۲- معراج السعاده: ص ۲۷۱.

۷۳- ديوان مقدم: ص ۵۵.

۷۴- اخلاق و احكام: ص ۱۲۲ - بحار الانوار، كتاب عدل: ص ۹۸.

۷۵- سوره آل عمران: آيه ۹۳.

۷۶- اخلاق و مكارم: ص ۱۸۹.

۷۷- درج عقيق مرحوم على پرپينچيها: ص ۲۳۱.

۷۸- سوره نساء: آيه ۹.

۷۹- اخلاق و احكام: ص ۳۰۳ - كتاب توحيد: ص ۳۳۰.

۸۰- اخلاق و احكام: ص ۳۰۵ - گنجينه اى از قرآن: ص ۲۸.

۸۱- اخلاق و احكام: ص ۴۰۳ - كتاب ايمان ص ۲۵۷.

۸۲- ديوان خسرو: ص ۱۸.

۸۳- داستان راستان: ج ۱، ص ۲۴ - كحل البصر: ص ۷۰.

۸۴- داستان راستان: ج ۱، ص ۱۴۱ - وسائل الشيعه: ج ۲، ص ۲۱۲.

۸۵- ديوان خسرو: ص ۱۹.

۸۶- داستان راستان: ج ۱، ص ۱۷۷ - كافى: ج ۲، ص ۵۳.

۸۷- داستان راستان: ج ۱، ص ۱۹۳ - كافى: ج ۲، ص ۶۶۶.

۸۸- ديوان مقدم: ص ۲۰۱.

۸۹- داستان راستان: ج ۱، ص ۱۹۷ - شرح ابن ابى الحديد: ج ۳، ص ۵۶۸.

۹۰- نساء: آيه ۴۱.

۹۱- كحل البصر: ص ۷۹. محدث قمى.

۹۲- گلهاى نبوت: ص ۲۷.

۹۳- سيره ابن هشام: ج ۱، ص ۴۱۶.

۹۴- نغمه هاى ولايت: ص ۱۵.

۹۵- كافى ج ۲، ص ۲۵ - وسائل الشيعه: ج ۲، ص ۴۹۷.

۹۶- ديوان فيض كاشانى: ج ۲، ص ۳۴۸.

۹۷- كحل البصر: ص ۶۷ محدث قمى.

۹۸- اشعار برگزيده فلسفى: ص ۱۲.

۹۹- وسائل الشيعه: ج ۲، ص ۴۷۲.

۱۰۰- مسند احمد بن حنبل: ص ۲۲۱ - داستان راستان: ج ۲، ص ۱۴۴.

۱۰۱- بحار الانوار ج ۱، ص ۲۰۴.

۱۰۲- داستان راستان: ج ۲، ص ۲۲۳ - روضه كافى: ص ۷۷.

۱۰۳- توحيد: ص ۱۵۴ - كتاب نبوت: ص ۱۱۱ مرحوم شهيد دستغيب. تفسير نمونه: ج ۱، ص ۱۴۹.

۱۰۴- توحيد: ص ۱۶۳ - نبوت: ص ۱۶۷.

۱۰۵- نبوت ص ۹۲ و ۱۷۱.

۱۰۶- دوستان: ص ۷۷ - روضه كافى: ص ۱۲۶.

۱۰۷- سلام بر مدينه: ص ۶۵.

۱۰۸- روضه الواعظين: ص ۳۷ - بحار: ج ۴۱، ص ۲۱۸.

۱۰۹- گلواژه: ج ۱، ص ۳۳.

۱۱۰- فروغ كافى: ج ۶ ص ۴۸.

۱۱۱- دكتر قاسم رسا.

۱۱۲- توحيد و نبوت: ص ۱۷۳.

۱۱۳- گلواژه: ج ۲، ص ۳۵.

۱۱۴- منتخب التواريخ: ص ۸۶۹ - پندهاى جاويدان: ص ۱۷۳.

۱۱۵- گلواژه: ج ۲، ص ۲۲.

۱۱۶- سوره سجده: آيه ۲۲.

۱۱۷- پندهاى جاويدان: ص ۱۸۱ - كتاب رنگارنگ: ج ۱، ص ۲۶۲.

۱۱۸- مصلح الدين سعدى شيرازى.

۱۱۹- معراج: ص ۲۶.

۱۲۰- گلواژه: ج ۱، ص ۱۶۳.

۱۲۱- معراج: ص ۶۵.

۱۲۲- توحيد: ص ۱۸۱.

۱۲۳- وسائل الشيعه: ج ۱۹، ص ۳.

۱۲۴- گلواژه: ج ۱ ص ۱۷۹، حاجى على آهى.

۱۲۵- امالى شيخ طوسى: ج ۱، ص ۶۲.

۱۲۶- دكتر قاسم رسا.

۱۲۷- اصول كافى: ج ۲، حديث ۵، باب الصمت.

۱۲۸- تفسير روح البيان: ج ۴، ص ۱۹۱.

۱۲۹- سفينه البحار: ج ۲، ص ۳۵۱.

۱۳۰- گلواژه: ج ۲، ص ۳۷.

فهرست مطالب

[مقدمه 2](#_Toc63893437)

[.آيا راضى نيستى كه من پدر تو باشم؟.... 6](#_Toc63893438)

[براى نجات پيامبر هم دروغ نگفت! 9](#_Toc63893439)

[پاى مبارك حضرت مجروح شد 11](#_Toc63893440)

[براى حضرت گريه اش گرفت 13](#_Toc63893441)

[آيا مثل غلامان نشسته ايد 15](#_Toc63893442)

[شش سفارش از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ 16](#_Toc63893443)

[نه سال با پيامبر بودم 17](#_Toc63893444)

[درود و صلوات به نفع ما است 19](#_Toc63893445)

[پيامبر فرمود: پدرش مرد كريم و بزرگوارى بود 20](#_Toc63893446)

[حضرت شوخى هم مى كردند 22](#_Toc63893447)

[قبض روح سه دسته 23](#_Toc63893448)

[نمى دانند كه آن ساعت تلخ ‌تر است 25](#_Toc63893449)

[اهميت تسبيحات اربعه 27](#_Toc63893450)

[ابهت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 28](#_Toc63893451)

[برخورد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با آدم بى رحم 29](#_Toc63893452)

[پيامبر و خورشيد گرفتگى 30](#_Toc63893453)

[فقط خدا سزاوار سجده است 32](#_Toc63893454)

[مورد عنايت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ قرار گرفت 34](#_Toc63893455)

[زنى كه پيامبر بر جنازه او نماز خواند 36](#_Toc63893456)

[اذان بلال و شيون مردم 38](#_Toc63893457)

[امت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بهترين امتها 40](#_Toc63893458)

[برگ عيشى به گور خويش فرست 42](#_Toc63893459)

[پيشانى حضرت شكست 43](#_Toc63893460)

[ارتباط با خدا در حال سجده 45](#_Toc63893461)

[مى خواهم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را امتحان كنم 46](#_Toc63893462)

[احساسات را با عقل منطق خاموش كرد 47](#_Toc63893463)

[رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از او تعهد گرفت 49](#_Toc63893464)

[چه كسانى به سه بلا مبتلا مى شوند 50](#_Toc63893465)

[سه پيشنهاد بت پرستها 52](#_Toc63893466)

[برخورد حضرت با يهودى 53](#_Toc63893467)

[اگر گفته بوديد بر او نماز نمى خواندم 54](#_Toc63893468)

[مهريه او تعليم قرآن باشد 55](#_Toc63893469)

[ثروتمندى كه همان شب فقير شد 57](#_Toc63893470)

[فقير و ثروتمند 59](#_Toc63893471)

[گناهان اين گونه جمع مى شوند 61](#_Toc63893472)

[هر دو گريان شدند 62](#_Toc63893473)

[سر آغاز نافرمانى خدا شش چيز است 63](#_Toc63893474)

[علم و عالم و سفارش پيامبر 64](#_Toc63893475)

[نزديك برويد تا براى شما دعا كند 66](#_Toc63893476)

[مى خواست لباس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌را پاره كند 67](#_Toc63893477)

[خدا با رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تكلم كرد 68](#_Toc63893478)

[من دوست دارم بنده باشم 69](#_Toc63893479)

[آيه انفاق و عمل اصحاب 70](#_Toc63893480)

[دوستان بهشتى 72](#_Toc63893481)

[درخت بادوام و محكم 73](#_Toc63893482)

[اگر اين دعا را بخواند 74](#_Toc63893483)

[مرد عرب و رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 76](#_Toc63893484)

[ناسزا مگو 78](#_Toc63893485)

[علامت يقين تو چيست؟ 79](#_Toc63893486)

[همسايه آزار، ايمان ندارد 81](#_Toc63893487)

[زن شير دل در ميدان جنگ 82](#_Toc63893488)

[چشمهاى رسول اكرم پر از اشك شد 85](#_Toc63893489)

[غلام مسيحى دست و پاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا بوسيد 86](#_Toc63893490)

[طرح چند سؤال 90](#_Toc63893491)

[حضرت گرسنه به بستر رفتند 91](#_Toc63893492)

[پس از هر فرازى نشيبى برسد 93](#_Toc63893493)

[ماجراى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و عايشه 95](#_Toc63893494)

[تشييع جنازه بهتر است يا تعليم علم 100](#_Toc63893495)

[آن روز به خاطر دوستى پيامبر دنبال كار نرفت 102](#_Toc63893496)

[فار قليط كيست؟ 104](#_Toc63893497)

[پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بچه ها را زنده كرد 107](#_Toc63893498)

[زن يهوديه و لطف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 109](#_Toc63893499)

[پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و ابوذر 111](#_Toc63893500)

[معجزه و انكار 113](#_Toc63893501)

[پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با شتاب نماز را تمام كرد 116](#_Toc63893502)

[غذاى پر بركت 118](#_Toc63893503)

[مرد عرب دست خود را قطع كرد 120](#_Toc63893504)

[در عالم خواب به حضور پيامبر 122](#_Toc63893505)

[پسر ابولهب داماد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود 124](#_Toc63893506)

[مسجد الاقصى را به پيامبر نشان دادند 126](#_Toc63893507)

[نقره تبديل به طلا شد 128](#_Toc63893508)

[پيامبر و سفارش به مردم 129](#_Toc63893509)

[جان كندن جوان 131](#_Toc63893510)

[چهار كلمه حكمت 133](#_Toc63893511)

[ذكر گفتن پرنده كور 134](#_Toc63893512)

[فرزند محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حسين عليه‌السلام است 135](#_Toc63893513)

[پى نوشت ها 138](#_Toc63893514)

[فهرست مطالب 142](#_Toc63893515)